[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

(۲۱۶)

ز روی دل کیا عجب غور تاریخ فلک بولا که ذہن رسا ہی
۶۸ ۱۲

ہیا فی تازہ یابد جان مخفی پس از طبع شد عنوان مخفی
پی تاریخ طبعش گفت مجروح بدل مطبوع شد دیوان مخفی
۶۹ ۱۲

قطعہ تاریخ در بحر تقارب مثمن مقصور رفدنہ فعولن فعولن فعولن فعولن
فعول طبع زاد ہادی حسن نوابصاحب متخلص بہ مجرور

چو دیوان زیب النسا طبع کرد مسیح الزمان ہمایون سرشت
سر کلک مجرور تاریخ طبع زہی طبع مخفی عیان شد نوشت
۶۸ ۱۲

تمام شد
بامیزه

[illegible]

[illegible] هر نفسی که مطلب این گروه چیست — رعنائی گل و چمن الله ز کیست

بر کن قدح ز می که نه انجام کار چیست — خوش شو نه ز عیش و عشرت باغ [illegible]

ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست

ساقی چهار فصل جهانست روزگار — فصل دی و تموز و خزان است و نوبهار

با هر چهار فصل بود باده خوشگوار — هر وقت خوش که دهد مغتنم شمار

کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

باشد چه ابتدا ازل و انتها عدم — موجود در میانه گرم است فتنه و الم

ساقی بیار باده گلگون و جام جم — این موسم بهار و گل [illegible]

جز طرف جوئبار و می خوشگوار چیست

ما بی اختیار کار نه صبر است اختیار — زاهد مگو برای خدا [illegible]

ترک شراب و عشق خطا هست در بهار — سهو و خطای بنده گرفتن [illegible]

معنی غفور رحمت پروردگار چیست

دنیا و آخرت خود و [illegible] — آبادی و خرابی [illegible]

کوی [illegible] — مستور [illegible]

بیگو ز دست بر نیاید   ... ملک ... عیار مردی

... طومار گران ... ی

... گلزار ... دروبند دی

... هر چند که جستجوی گردی

... ناکام روم بجای مردی

(216)

بنشینم و صبر پا کنم یار
تا باد مرا شود خریدار

یوسف و نیست کس خریدار   ننشرد ست زما رواج بازار

از مهر زمانه مشتری رفت   بر ما فلک چرخ تنگ شد کار

در گلشن آرزو ...   نشکفته گل مراد بجز خار

بیمای ... رفتن آمد   شمشیر خجل شود ز رفتار

خواهم ... قلم را   بر صفحه آرزوی گفتار

جائی که سخن ... داد   خاموش نشین چو نقش دیوار

... ... گلزار

بنشینم و صبر را کنم پیشه

تا یار مرا کشد بغم دیده

شد عمر عزیز در تک و دو — تا چند تو این خیال و سودا

خورشید ز ماه نور گیرد — ابروی تو دیده تا مه نو

مغرور بحسن خویش منگر — تغییر چه چند و کجاست خسرو

چون مرغ که در قفس به تنگ است — تنگم من از این جهان بیهوده

از ظلمت ظلم و گردش چرخ — بر بام فلک نمانده یک جو

برکشور حسن ماه و خورشید — افسانه شد ... تو ...

حیف است رود بغفلت این عمر — چون هست حساب عمر ...

نادیده بهار عمر بگذشت — فریاد ز دست این ...

... ایشان در پیر این ... ما ... — افسانه روزگار ...

اگر دیدی روزگار ... — ...

بنشینم و صبر را کنم ...

تا یار شود مرا ...

[illegible]

[illegible] کنم فراموش

غمهای جهان کنم فراموش

بیزار شده ز خویش و پیوند [illegible]

اما ز غمت [illegible] کنند

[illegible]

215

بنشینیم و خمر دل کنیم نوشش
غمهای جهان کنیم فراموش

ای دررهٔ تو سر سران خاک	در معرفت تو عاجز ادراک
در شان تو جبرئیل آورد	لولاک لما خلقت الافلاک
بیدادی کفر و ظلم از دهر	بی تیغ جنون تو نشد پاک
کو دست جنون که جیب دانش	تا دامن آرزو زند چاک
از شب روی رهت نترسم	هرچند که هست ره خطرناک
تا حال نه بسته ... معشوق	[illegible]
بگذار غبار کینه از دل	حیف است ز آفات خاشاک
از حاصل زندگانی خویش	مائیم و همین دو چشم نمناک
یاران چه کنم که ظلم و بیداد	از ما بگرفت چرخ افلاک
[illegible]	غمهای جهان کنیم فراموش

[illegible]

... عشق ... که عاشق نیست — چون ... [illegible]

... ذلیل ... — دل ... [illegible]

... من بوادی عشق — ... چنون ... [illegible]

مردم ز غم و نگفتم حال — در محنت انتظار چون شد

بنشینم و صبر را کشم بار
تا یار مرا شود خریدار

از تلخی باده جدائی — تلخ است زبان تا دهانم

در ناله زار من ... — برگشته بخت ... دانم

راز دل من بهمه ... — گر گفت ... زبانم

میگردم و گریه میکنم زار — گم راه نموده کار ندانم

من ... کسی ... — عمر ... اجل ... ندانم

بنشینم و صبر را کشم بار
تا یار شود مرا خریدار

یا ... — ... گفته ... [illegible]

... — ... [illegible]

[illegible]

اورد صبا ز دوست پیغام — کاسباب نشاط کن سرانجام

میرفت غم و بلند می گفت — این درد ترا نباشد انجام

از گریه من جهان بگرید — وین ناله من ترا آورد نام

پر کن قدح و بدست من ده — بدست نمیشوم بیک جام

جانم بلب آمده ندیدم — کام دل خویش از لب جام

بلبل که فغان کند بگلشن — اندیشه کند ز حلقه دام

گلگل دل من شکفته گردد — گر یاد کنی مرا بدشنام

بیحوصلگی اگر نمی کرد — دل در ره عشق بی سرانجام

میدید بیک نگاه کردن — صد پرتو صبح در دل شام

یک ناله دردمند مخفی — از هم گسلد قطار ایام

بیفایده جستجو چه داری — چون در ره عشق نیست انجام

مقصد ز حیات نیکنامی ست — مرگست حیات سرو بدنام

بنشینم و صبر را کنم یار

تا یار مرا شود خریدار

جز عشق مرا غم دگر نی — مردم ز غم دگر خبر نی

(213)

گفتم بیخ آرزو ببستم | آئینهٔ الغبار برگشت
صد بار نشستم بغم دل | باز آمد و شرمسار برگشت
از دیده خیال دوست امشب | نادیده مراد زار برگشت
از آتش دیده دانهٔ اشک | از دیدهٔ اشکبار برگشت
پندار که خون دل بریزد | صیاد که از شکار برگشت
کی غنچهٔ دل شکفته گردد | هرگه که ز ما بهار برگشت
در کوچهٔ عشق خار میزد | آنکس که ز کوی یار برگشت
صد شکر که دردمند عشقم | گر از دل من قرار برگشت

بنشینم و صبر را کنم یار
تا یار مرا شود خریدار

ای حسن ترا نیاز تا کم | بر ریش بغیر نیش مرهم
سودا زدهٔ غمت نخواهد | از ناز تو کار عقل در هم
ما را چه بجز ظلمت و نور | صبح ست مرا چو شام ماتم
با گردش چرخ در ستیزم | بر من شده جاهلی مسلم
ای بلبل شوق یک فغانی | بر زن ز بهار بر دو عالم

213 ۲۸

چشم بگشا که پرتو خورشید | بدل و دیده تو بیشتر است
از غم و شادی جهان خراب | مهر بقا من و ماه نوحه گر است
عقل سرگشته آخر این تا کی | دشمن دین و دل همین سر است
مست این بادهٔ زبان تا چند | این زبان راز مانهٔ دگر است
غم تهی گشت و دور آخر شد | ای دریغا که عمر بی خبر است
خرمن عمر باد غفلت برد | کشت امید ما هنوز تر است
بیدرا ز بیت ندارد سود | بر در عشق ده که بار در است

غم به کنجی نشین که نوبت ماست
اینقدر صبر از مروت ماست

هست تا آسمان بقائی تو باد | چرخ دربان کبریائی تو باد
دور چرخی که آسمان دارد | حلقهٔ بر در سرای تو باد
تا بود با قلم سر گفتار | معنی لفظ از برای تو باد
تا که هنگامه را بهائی هست | ذکر تسبیح در ثنای تو باد
گر ترا مشکلی به پیش آید | دست قدرت گره گشای تو باد
تا بود از حیات من رمقی | در دهن روز و شب دعای تو باد

وصل شیرین نصیب خسرو شد / غم هجران کوهکن گرید

رفت حسن گل و چمن برباد / سرو برباد یاسمن گرید

سوخت پروانه بر هوای وصال / شمع بر صبح انجمن گرید

روز این عمر کوته آخر شد / شب ز تاریکی وطن گرید

بیوفائی عمر ای مخفی / بر شکاف دل کفن گرید

بسکه غفلت ربود مردم را / چرخ بر حال مرد و زن گرید

آوخ آوخ که کار شد از دست
نقش ناخوب در جهان بنشست

عشق هر جا که کار بگشاید / گره از زلف یار بگشاید

رگ امید را به نشتر غم / فتنهٔ روزگار بگشاید

از جگر خون دل برون آید / گریه هر جا که بار بگشاید

جان نثارش کنم اگر چشمم / دیده بر روی یار بگشاید

حسن هر جا که چهره بنماید / عشق دنبال یار بگشاید

قوت عالم اگر باشد / در بر وصل نگار بگشاید

پای بیابانی اگر از میان بردو / سر غم با نگار بگشاید

خضر و اسکندر اگر چه خورده‌اند آب حیات
عمر جاویدان من [illegible] آورده‌ام

بلبل عشقم نوائی بیقرار آورده‌ام
گفتگوی تازه بر روی کار آورده‌ام

روزگاری شد که دامن از جهان افشانده‌ام
آستین بر هستی کون و مکان افشانده‌ام

تا گلستان محبت را تماشا کرده‌ام
گل ز خون دل بفرق بلبلان افشانده‌ام

خون دل از دیده گریان خود [illegible] دیده‌ام
گوهر مغز سخن بر بحر و کان افشانده‌ام

این سر پرشور عشقت را بدوش آورده‌ام
ای دل به داغ یاد تو بر جان افشانده‌ام

از نفاق [illegible] شمع [illegible] کوی دوست
مشک نقش بیان خود بر آستان افشانده‌ام

در خلاف [illegible] داری بیهودگی [illegible]
مشک بر الماس مغز استخوان افشانده‌ام

بس که سیر جوهری کوکب خشنده [illegible]
نکته کز خامه بر این زبان افشانده‌ام

من نه آن ساقی بزمم که در جام [illegible]
باده از خون جگر بر مردمان افشانده‌ام

تا چه گلها بشکفد آخر درین بستانها
شبنم خونناب دل بر ارغوان افشانده‌ام

رنگ و بوی گلشن مقصود را [illegible]
مشک گلهای بهاری در خزان افشانده‌ام

گرچه با خلق جنون کوته عنانی کرده‌ام
همچو گل [illegible] این دست عنان افشانده‌ام

[illegible] در [illegible] بار شد دل کرده‌ام
آتش گل بر چهره [illegible] افشانده‌ام

با وجود ما تو تنها منصب [illegible]
[illegible] گل بر [illegible] افشانده‌ام

بالعبث این ما شده طالع شود دگر نه اینقدر — در پی ما تا مراد اسب چرخ سرگردان نبود

ابر احسانش جهان خشک را سرسبز ساخت — طالع ما قابل نا قابل احسان نبود

آخر از بیطالعی قسمت این صبر در ما نخواه شد — ورنه این درد دلم را خواهش درمان نبود

احمد مرسل که عالم از طفیل ذات اوست
کل موجودات عالم جزو کلیات اوست

تا که آید خواجهٔ دنیا و عقبی بر زمین — صد شرف دارد زمین از رتبهٔ عرش برین

اینجهان در علم او چون کوکبی بر آسمان — وانجهان در نطق او گردیده سوراخ نگین

طور موسی ورنه سوزد از اشارت دست او — پرتو نور تجلی دارد اندر آستین

هستی او با وجود نیستی در جلوه بود — فخر آدم بود آن روزی که آدم بود طین

زلف را مشاطه بود و حسن را آئینه دار — گرد اندر نسبت آدم بهر جوا اینچنین

صورتش اورا ز معنی بهر اول نقش بست — آفرین بر آفرینش های صورت آفرین

گر نبودی ذات پاکش پرده پوش عاصیان — تازه بودی تا قیامت داغ عصیان بر جبین

پیش از آن روزی که گردد راز پنهان آشکار — در پس آن پرده مجلس داشت با شفیع امین

معجز شق القمر از معجزاتش کافر نبود — خاتم بید از شکست انگشت اعجاز نگین

دیده در خواب عدم یکبار روی لطف او — مشک میریزد هنوز از نافهٔ آهوی چین

۹۶

تادهم آبی کل اعجاز ابراهیم را | آتش نمرودیانرا برسرما کرده اند

تا دهم آبی کل اعجاز ابراهیم را | آتش نمرودیان را بر سرما کرده اند

در گلوی بچه داره رشته زنار را | کفر و دین را در نقاب حسن یکجا کرده اند

سایبان بارگاه پادشاه کعبه است | دین سپهر لاجوردی را که برپا کرده اند

مهوشان از طرز ناز حسن کرمزی گفته اند | عاشقانرا بر سر بازار رسوا کرده اند

عاشق و معشوق باهم بوالفضول افتاده اند | رسم و آئین را برغم خویش پیدا کرده اند

یوسف مقصود را از چه برون آورده اند | تهمت بی عصمتی را بر زلیخا کرده اند

خلق و عالم را بمحراب دعا آورده اند | کعبه را تا قبله گاه دین و دنیا کرده اند

زاهد و فاسق به پیش رحمت ایزد یکیست | بی تمیزان راه حق را تاریک برپا کرده اند

من ز خون دل سبوی دیده پر می کرده ام
عقل سرگردان این راهست و من طی کرده ام

من نمیدانم که نور این تجلی از کجاست | اینقدر دانم که چشم ما خیالش آشناست

شد ز عکس دوست اجزای وجودم آفتاب | کیمیا باشد وجود مس اگر با کیمیاست

سیل اشکم آمده کشتی چشمم را ربود | روشنی دیده ام بر موج بحر فناست

نیست گر باقی شده ام زین دل [illegible] | از سرشک دیده این سنگ [illegible]

خانه زاد آن حرم کعبه مقصود کجاست / کز لب [illegible] می آید

یا رسول الله ز اعجاز مسلمانش کن / کز ره دور خدا [illegible] می آید

خواجه غریب و للّه نظری کن / در مفتوح کرم با دسری می آید

ای مقیمان حرم بهر خدا یک نظری / خانه نالان شده از سفری می آید

مفلس و عاجز و مجرم و از تو شفاعت خواهم / عاصی و منفعلم از تو شفاعت خواهم

ای که از معجز انگشت تو شق گشت قمر / گرد نعلین تو بر تارک کیوان مغفر

گشت مقصود ز بازار عطایت تو شاد / باغ امید ز ابر کرمت تازه و تر

بیجا به نهاده به سر کرسی پای / بر گذشته ز فلک کرده ملک را از بر

دور اول به خمخانه وحدت رفته / خورده از جام می ساقی وحدت ساغر

خواجه کون و مکان احمد مرسل که به علم / بر سر چرخ زده در شب معراج افسر

وقت جای سبق خواندن دانش کانجا / چند ارکان عناصر شده در باب بردر

یافته دهر شرف یافته از زادن تو / زانکه مثل تو ندیدست جهان دیگر

گم [illegible] ز خلقت باشد دیگر / از زمین بر نگرفتی سر خود را منبر

گر تو خاتم نبودی [illegible] معصوم / [illegible] مسعود نبودی [illegible]

٦٥

نیست ممکن که بمقصود رسم بی ...

مفلس و عاجز و درمانده و بیچاره ام

نیست گر زاد رهی صبر و تحمل دارم
تکیه بر لطف تو و فیض توکل دارم

همتی کعبه که زین راه بجائی برسم — بینوایم بطوافی بنوائی برسم
گر بمنزل برسم آبله گردم همه تن — تا درین ره بزمین بوسی پائی برسم
آنچنان زار و ضعیفم که چو کاهم ببرد — گر به پیش نظرگاه ربائی برسم
طالب عشق شوم از پی درویش کرم — بسر درد روشوم گر بدوائی برسم
نه غم مفلسیم رنجش خاطر نبود — بکشم جام فنا تا به بقائی برسم
گو به گلشن رسی مرا پای شتابی ز دل — شاید از تنگی این عالم بفضائی برسم
دست در دامن مهر حرم تو گم کرده — تا درین راه به آواز درائی برسم
زاد راهم شده آخر رشحه لطف مددی — که ز الطاف تو بر خوان صلائی برسم

مددای چشمه زمزم که بسی حیرانم
در ره شوق تو لب تشنه و سرگردانم

گوهر نعتی که باند از دل از ما ببرد — مایه دولت جاوید به یغما ببرد
حسن را جلوه دیگر مددی از تو گرفت — کعبه از پیش حرم خانه ز ما ببرد

بلبل نموم جانب گلشن برچیده ز گلشن مقصود درازیت

(209)

روزیکه غم وصل تو مارا نگران کرد
شرمندهٔ بینائی صاحب نظران کرد

چون داغ نهم بر سر هم محنت و غم را — بر باد دهم محنت و احسان کرم را
وقتست که از شعلهٔ آه جگر خویش — آتش زنم این خیل غم و لشکر غم را
اینک کنم این دفتر مجموعهٔ دانش — بر آب زنم نقش سیه کار قلم را
دارم سر دیوانگی و بر سر بازار — زین باده که مست عرب و عجم را
جستن ز پی محبوبی و دل گرم محبت — تا چند توان کرد گره زلف و درم را
همت مددی کن بهر دو گناری غفلت — بر بنده بکاسد ز غم این نشتر غم را
روزیکه قضا قسمت اشیای جهان کرد — بر درد دل افزود فلک بار الم را

مخفی مشو آزرده که از صیقل تدبیر
از خاطر آشفته برم داغ ستم را

اعجاز مسیح است در اسرار نهانم — گویا شدهٔ آب حیات است زبانم
بینائی چشم دلم از روی یقین است — آتشکدهٔ سینهٔ من کینهٔ دین است
در سر از بس پرده چو خورشید برآید — امروز اگر طالع من پرده نشین است

[illegible marginal text]

خاصیت بیضاست مگر در پر زاغم ... به صفت عاقبت این سوی میم

آتش به چمن زد شرر فصل تموزم

خورشید فرو رفت ز تاریکی روزم

این درد و غم عشق تو خون جگرم کرد — وین آتش فرقت چو صبا دربدرم کرد

چون حسن ملاحت دهنم را نمکین ساخت — چون ناله صاحب نفسان با اثرم کرد

روزی که محبت بسرم داغ جنون سوخت — سودای غم عشق تو خاکی بسرم کرد

هیچم صلگی باعث بیماری من شد — وین داروی بیفایده بیمارترم کرد

عشق تو برآورد ز خلوتکده عشقم — در کوچه و بازار جهان جلوه‌گرم کرد

یکشب بمرادم نرسانید با آخر — این خواب که شرمنده ز فیض سحرم کرد

آخر بشراری جگر تشنه لبی رفت — این گریه که صد چشمه نیاز نظرم کرد

رای بمراد دل تدبیر نرفتم — زانروز که تقدیر مرا هم سفرم کرد

افشا معما راز دل آخر زبان با — تاثیر مناجات جبین دربدرم کرد

فرهاد که زین پرده صراخش برآورد — خوناب جگر از دل ریشم بدر آورد

صد شکر که در تخم سر بیهوده ندارد — درمان کسی درد مرا سود ندارد

[illegible] بستی بمیان — این بام فلک کوکب مسعود ندارد

[illegible marginal text]

آن روز که پر خون جگر شد دل مینا — این نشئه جهان جمله بسازد [illegible]

روزی که بنای حرم کعبه نهادند — این گرمی هنگامهٔ بتخانه کجا بود

آن روز که در پرده بخود جلوه گری بود — نظارگی جلوهٔ او دیدهٔ ما بود

بتخانه تهی گشت نشد گرم دماغم — نو نشئه ز آن باده که بی روی ما بود

[illegible] مستی سر مینا بشکستند — این فتنه همه در سر [illegible] بود

این جلوه چه آنست که در پرده نهان شد

نور من شد و در قالب خورشید عیان شد

۶۳

در کعبه [illegible] رسم طواف حرمی هست — نازم بخرابات که آنجا صنمی هست

بر زخم جگر مرهم بیهوده ننهادم — تا حوصله را طاقت درد و المی هست

غم نیست اگر چرخ [illegible] بگردد [illegible] — پیشانی امید مرا هم رقمی هست

آن نیست که پوشیده حکایت کنم از کس — تا دست مرا نیز ز زنار قلمی هست

ای بیخبر این مستی تو تا کی — هشیار که دنبال وجودی عدمی هست

آشفتگیم باعث خوشحالی من شد — [illegible] که غمی [illegible]

مخمور می عشق ترا [illegible] — کافیست اگر دردی ته جامم [illegible]

[illegible] جام محبت که [illegible] — پیمانه [illegible] اگر جام جمی هست

ورنه صدف او که از زیر بر آمد ست / رنگی به نگه ریخت که در سینه نهان داشت

زان پیش که گل از جهان غنچه گشاید / اندیشه بهار از غم آسیب خزان داشت

این آتش شوقست که در سینه نگنجد / وین جذبهٔ عشق است که پنهان نتوان داشت

بی پرده از آن بر سر بازار برآید / کین فتنه عیان بود دل از سر نهان داشت

مستانه برآورد سر از پردهٔ وحدت / از بسکه سرگرمی بازار جهان داشت

جاروب کش صحن چمن ساخت صبا را / زان پیش که گل انجمن آشفته نداشت

امروز پریشان زده گل بر سر دستار / آن غنچه که دی بر سر خود تاج خزان داشت

تا هست جهان گردش دور قمری ست / دل پیشه این طرز نگر بتوان داشت

وقت است که آه از دل پر درد برآرم
دود از دل خورشید جهانگرد برآرم

فریاد که این نالهٔ من پرده در آمد / غمخانهٔ دل غمزده خون جگر آمد

عشق است که شادی و غم ما بکف اوست / در دیدهٔ هر دیده برنگ دگر آمد

تا چند توان بود مقیم در و دیوار / از خانه برون آی که وقت سفر آمد

سعدیکه عطا کرد بما روشنی چشم / خود بود که در دیدهٔ ما جلوه گر آمد

تا چند توان بر در امید نشستن / برخیز که این عمر گرامی بسر آمد

به گل عارض رعنا سوگند — به خم زلف چلیپا سوگند

(207)

عاشقم عاشق گفتار توام
عاشق قامت و رفتار توام

به دم تیغ سیه تاب قسم — به صفای دل بیتاب قسم
به صف خنجر مژگان سوگند — به دل خون شهیدان سوگند

بنده‌ام بنده دیرینه تو
محو مهر و غضب و کینه تو

برخ و عارض گلفام قسم — به بناگوش دلارام قسم
به سر جعد معطر سوگند — بجفاهای تو دلبر سوگند

نیست غیر از تو مرا غمازی
بجز از سنگدلی شهبازی

به سه گونه رخسار قسم — به سر آن مه دلدار قسم
بشهیدان محبت سوگند — باسیران مودت سوگند

ره بجه فرما قدمم و شادم کن
از همه رنج و غم آزادم کن

٦٣

بکمر گیری زلفت سوگند — بدل آویزی الفت سوگند

خاک ره گرد مرا حیرانم

غیر مردان نبود در ما تم

بسر چشم سیاه تو قسم — بغضب گیر نگاه تو قسم

بسر هندوی خالت سوگند — بلب لعل فشانت سوگند

سوختم سوختم از بیدادت

هیند فریاد کنم از دادت

بصفای دُر گوشت تو قسم — با دل فهمی و هوش تو قسم

بسر ناوک مژگان سوگند — بخم زلف پریشان سوگند

که چو من نیست دگر بندهٔ تو

بندهٔ لعل شکر خندهٔ تو

بشکر ریزی گفتار قسم — بخرام قد دلدار قسم

بعقیق لب شکر سوگند — بزلال سر کوثر سوگند

شب هجران خبر از خویشتنم نیست

جز خیال تو کسی پیشم نیست

باہم برگ کباب فکر بندست | از تنگی این رکاب توبه

چون خواب برابرست با موت | از کثرت خورد و خواب توبه

در حالت نزع توبه گردم | زین توبهٔ بیحساب توبه

چون دشنهٔ زعفران تاب خوردم | از غفلت پیچ و تاب توبه

چون باعث قوت گناه است | از خوردن این کباب توبه

صد گونه خطا کند در آغوش | از رخ چو کند نقاب توبه

بر درد فراق میفزاید | ز آواز نی و رباب توبه

در سینهٔ کوه خون کند لعل | از گرمی آفتاب توبه

خون می‌خورد و خلق را بر بزند | از مردم بیحساب توبه

ناخورده بکیف می در آید | از خوردن این شراب ناب توبه

از خوردن می کند فراموش | با هر که کند خطاب توبه

گر زاهد نه فسق بنگ ما راست | در لحظه کند خراب توبه

[illegible] من و گوشهٔ قناعت | از صحبت شیخ و شاب توبه

دیوانهٔ صحبت کتابم | از صحبت این کتاب توبه

در صحبت غیر نیست فیضی | از صحبت ناصواب توبه

۹۱

ز مهر و شفقت اسلامیان نماند نشان | کجاست ترس خدا و چه شد مسلمانی

خدنگ ناوک آهم ستمگری تا کی | عنان من ز ره آرزو بگردانی

بشوق آنکه شوم جبهه سای درگه تو | بر آستانه صبرم نهاده پیشانی

تو شهسوار جهانی ترا زیانی نیست | بسوی غمزدگان گر عنان بگردانی

به بین بسوی غریبان و بیکسی مظلوم | ز روی عدل و بنگر انه جهانبانی

بگو بظالم بیرحم اینقدر تا کی | بدست دیو بود خاتم سلیمانی

شکستن دل آزردگان بقائی نیست | که مور با دل انسان کند سلیمانی

سپهر منزلتان صاحبان داد آورد | شکوه دولت فیروزه خاقانی

ز پیروی لطف تقصیر من قلم درکش | که با تو هست مرا نسبت خراسانی

بوعده عدل تو دارم زنده | دگر نه نیست مرا قدرت سخندانی

کجاست فرده عیدی که همچو یک خیال | به بینش جلوه آن جان و هم بقربانی

دلم بنور نو گل بت هوس شکست | مقیم کعبه کجا و طریق رهبانی

کنید همت من سرمه حیا در چشم | که بنگرم بسوی دیگران بحیرانی

ز رفتن سر و سامان ازان ملالم | که کار دست چه پیداست بی‌سامانی

مشو فسرده دل از مشکلی که پیش آید | که مشکلات جهان بگذرد بآسانی

بهم بر زن تعلق را چو مجنون یکسو شو | ز شور و شر اگر خواهی که خود را در امان بینی

چه خواهی دید زان ابرو چه خواهی یافت زان مژگان | که ناز حسن را از حسن ناز ترجمان بینی

جوانی رفت و پیری رفت و خود هم میروی آخر | هنوز ای دیده حسرت بسوی این و آن بینی

بهوای دم و ماهی تا کی درین منزل سراسیمه | درآئی چون درین منزل چراغ دودمان بینی

سرت گردم چه خواهد شد اگر در طرز استغنا | ز ابرو گوشه چشمی بسوی مخلصان بینی

جوی دانش اگر داری ندیمان را بکام عبرت کش | ز دست این ندیمان تا کی زیان مال و جان بینی

بخلوت خانه جانان تو بی منت شوی محرم | در انجمن اگر خود را تو از نامحرمان بینی

اگر از پرده غفلت برآئی همچو مغز از پوست | گلستان حقیقت را جهان اندر جهان بینی

بیا در رفتگان یکره بگورستان نگاهی کن | که از چشم ایشان آب حسرت را روان بینی

بهوای نفس سگ خود حیات بیخبر داری | که خط مغز را در عکس رگ های استخوان بینی

مشو دلشاد ای مجنون ز مرگ دشمنان زیرا | بیاد آور از آن روزی که خود را در میان بینی

۶۰

نهاد خانه عمرم چو رو به ویرانی | دگر چه سود ما را که ناله برتن نی

تمام صرف حیات شد ز روی نادانی | دریغ و درد که نقد حیات را گردم

تباه کرده عمرم مرا بجای کفن | بس است جامه حیرانی و پریشانی

بهوای عافیت داری قدم در راه او / که هر خار رهش را در نشتر رگ جان بینی

ز نور دیده بچشم طلب بگذار گر خواهی / رخ آئینهٔ مقصود ز اسرار نهان بینی

مرو در کشور ظلمت که بس امر محالست این / که حسن روشنان را در نقاب بیکسان بینی

نهان در موجهٔ دریا تراجو دیده بی‌معنا / تو میخواهی که بی‌تاج خود را گران بینی

بپرید از آشنایان زندگانی طایر عشرت / تو چون صیاد نابینا بر آشیان بینی

ندارد طاقت دیدار حسن یار مردیده / بها بهتر که این آینه را در عکس آن بینی

ز بیعت گر برد بالی کشائی در چمن بلبل / بهار صد گلستان را نهان در یک فغان بینی

برو آینهٔ دل را با بیدیده صیقل کن / که احوال دو عالم را در آن یک یک عیان بینی

ز تیر غمزهٔ جادو بگردان گوشهٔ ابرو / که عمر جاودانی در خدنگ این کمان بینی

کشیدن چند چون طفلان به بستان از کلفت / تو تیر عافیت در سینه و تیر کمان بینی

چه دیدی نفع در شادی که داغش بوستان بینی / چه نقصان دیده‌ای از غم که بستان تیر آن بینی

بدید از غم دیده روشن کن مسین بستان بیابد / که خون چشم بلبل را بهار مهرگان بینی

بجر مرغ براه و گردان چو از ناله بیابی / قفس آهسته تر ان کو چو بخت گل

آشناگردی بعیب خود شوی بینا / بغم دل اگر در هر کار مردمان بینی

ترا گر صد جگر باشد ز خود نبود جگر خوارت — محال است ای جگر میخواهی از آن کافر امان بینی

برای خاطر این نفس کافر همچو پروانه — بر آتش میزنی خود را در آتش گر امان بینی

چنان مشتاق عصیانی که تا سرحد نومیدی — گریزی از سعادت گر سعادت را زیان بینی

تو گردون همتی در اوج محنت بال بگشائی — همای اوج راحت را کجا در آشیان بینی

بجان آلوده دامان عصمت را و میخواهی — بدین آلودگی از آتش دوزخ امان بینی

ز غفلت سر بگردانی و یابی لذت [illegible] — سر انگشت خود را زیر دست [illegible] بینی

[illegible] ز دو گیتی علائق چشم کج بین کن — که شاید بی حجاب [illegible] روی آسمان بینی

ز جان خود مشو غافل که مردان [illegible] — بقا را در بدن یابی فنا از ترک جان بینی

ز دانش [illegible] افشان ز دل — که چون منصور سر را بر سر دار زبان بینی

[illegible] خوانت بی [illegible] کجا — فضای کلبه محنت به از باغ جهان بینی

بجز [illegible] یکدم گر از هستی برون آئی — دلت را در طواف کعبه روحانیان بینی

[illegible] اگر نفس [illegible] چشم نابینا — برای تخته هستی مکان [illegible] مکان بینی

[illegible] جهان [illegible] از آتش نفست — [illegible] جهان [illegible] بینی

[illegible] — [illegible] دامان بینی

[illegible] — [illegible] اشعارش [illegible] بینی

[illegible] و بود بادی ز هر جانب خبرگیر | بقا فصل قبا باشد [illegible] پیش چوگانش

بود احسانِ او ابری که در صحرای ناکامی | برون آرد گلِ مقصود را از خارِ حرمانش

لسانِ آفتاب آرد برون از مشرقِ گردون | فتد گر بر عطارد سایهٔ خورشیدِ تابانش

شهنشاهی که از بهرِ شفاعت در صفِ محشر | بود خیلِ ملایک را نظر بر خوانِ احسانش

از آن ظاهر نشد اعجازِ او بر فرقهٔ [illegible] | که در زیرِ نقابِ لطفِ ایزد داشت پنهانش

[illegible] ملکِ تن دارد به من [illegible] سلیمانی | شد اقلیمِ بدن ملکش دلم تختِ سلیمانش

شها بر مخفیِ بیچاره رحمی کن که می‌خواهد
ز بستانِ عطای خود بده یک ره گل افشانش

[illegible] دلم دیوانهٔ عشق است حیرانی بیابانش | معلم جذبهٔ عشق است [illegible] خاموشی [illegible]

من آن دریای خونخوارم که یابی اندر آن [illegible] | بود زنجیرِ هر گردن [illegible] موجِ طوفانش

شهیدِ عشقم و دارم ز تیغِ نازِ او زخمی | که در محشر بود شاهد بر آن زخمِ نمایانش

[illegible] ساغرِ گردش گردون با این شکسته [illegible] | به غیر از مفلسی [illegible]

[illegible] خانه رفتم بگردانم از این وادی | که جایی [illegible] بیابانش

[illegible] | [illegible]

پریشان ناله دارد دل غمدیده در سینه — زمام صبر را داده بدست موج طوفانش

بأوج مسند همت روان شد ناله زارم — تو صبر آهسته تر میرو که برهم نخوری شانش

سمند همت اندیشه زین کردست میخواهم — برغبت جانفشانیها کنم در پیش جولانش

دلم

دلم مرغ سحرخیز است و داغ سینه بستانش — شرار شعله آه جگر سوز گلستانش

بنازم عندلیبی را که در راه وفاداری — قفس شد آشیان آنرا و مرا اندوه گلستانش

وجود بیوجود من بمن همواره در جنگست — که از بخت سیه خوانش زارم سوی خراسانش

دل غمدیده تختی چو بلبل زار می نالد — ز درد داغ تنهائی کجا افتد ز فقدانش

چو نایابست در عالم بهر جا دامن شوقی — ترا آید بدست اید لذه از دست افشانش

دل من سخت می نالد ز بس سوز جگر دارد — ندانم چون کند آخر بمن این سوز فغانش

غم تنهائی و درد جدائی برد آرامم — برآورد از نهادم در کلفت داغ هجرانش

بتهمت کرده در زندان مرا دشمن — بروز جستن بشکستم کلید قفل زندانش

سر هواخواهی دارم دل اندیشه مست رقیم — که تا صیقل کند آیینه خورشید تابانش

بعد اندیشه اگر در آستین دستی — برون آرم من از کان بخشی لعل بدخشانش

253

[illegible]

... در تنهای او چشم جیحون گرید | بیا با ... گلستان چشم گریانش
اگر دیوانهٔ عشقی مگر وان روی زمین داری | که این وادی به عشق است پیدا پایانش
بیا با نی که در وحشت جگر از سینه بستاند | نه آن وادی که گل باشد خس و خار مغیلانش
اگر دیوانهٔ عشقت کشد باری بدین وادی | که دم سرگشتگی هم درد و باشد ماه کنعانش
نهال باغ عاشق میتوان بدین جا بار آرد | که چون خون دل می آید اندر بوی پستانش
بدل پوشیده ام گر جامهٔ عشق بتان تا | ز چاک دامن غم کرده ام طوق گریبانش
کلاه قیصر نازم که دست جم نشان او | نهد از روی استغنا بفرق تاج خاقانش
دل غم پرور مجنون هوای گلشنی دارد | که خط استوا باشد مقابل با خیابانش
سخن و عشق دگر قاصدی دل و اندیشه مجنونی | که زنجیر جنون باشد سر زلف پریشانش
بافسون برهمن آید مرا سودای عشق او | بهر آنی همی گردد ز راه دین مسلمانش
سود بیکش نشد بیهوده ذریح سبحهٔ او | فلانه از زبان خود بود طفل دبستانش
دو طاقست طاق در عالم ... | یکی طاق خم ابرو دد دیگر طاق ایوانش
تعجب نیست گر روشن شود زان چشم نابینا | که هر صبحی ... دامانش
عجب نبود ... عشق گر مجنون ... | که فیض ... [illegible]
... که جامهٔ ماتم سیه دارد | حباب ... [illegible]

[illegible]

سر نو ملامت بهم عربده جوئی کشد — گر ندهد صلح شبان زلف پریشان او

موج نه گو اختیار هدی پشت خاک — بر گل ما تا نتافت پرتو ایمان او

سر ز گریبان شب بر نزد این آفتاب — نور بد و تا نداد شمع شبستان او

هر ورق سر نوشت هر چه بد قسم یافت — لوح و قلم انتخاب کرده ز دیوان او

پای بقدر تر نهاد از سر عرش برین — جای نشستن ندید عالم ارکان او

[illegible] ل بر کند خاک لوح و قلم — مهر شرافت نهاد پایه گریبان او

تا نشود غیر او محرم راز نهان — از عقبش باز گشت سایه دامان او

گر چه بتخانه بود معجزه او شکست — رویت بتخانه را بر سر رهبان او

پشت فلک شد دو تا تا نتواند نشست — زیر [illegible] راست [illegible] ایوان او

مژده احسان او باد ببرد گر بمصر — رو بجا این نصد یوسف و اخوان او

موجه دریای نیل راه طفیل تو داد — تا ز خطر بگذرند موسی و اعوان او

[illegible] دریای علم — کشتی نوح تو شد موجه طوفان او

باغ جهان [illegible] — چون صدف [illegible] برگ [illegible] او

[illegible] — کشود [illegible]

[illegible] — [illegible] او

٥٢

وسوسهٔ خاطرم تفرقه دارد سخن
آه که زنگی شد آینهٔ رخشان او

مدت چل ساله عقل در پی اندیشه بود
تا که برآورد دل گوهر ارکان او

هست سر پروری در ره بروی آورم
از جگر خونچکان لعل بدخشان او

دل که در اقلیم تن نوبت شاهی نواخت
مخزن اسرار داشت خانهٔ ویران او

گرچه ستم گر چاک جیب شکیبم بزور
صبر فروشی کنم بر در دوکان او

گرچه بمجنون صنم محض ستم کرده است
شکرگذاری کنم در ره زندان او

چرخ که از روی کین بسته بخونم کمر
گوی نهر برده ام از خم چوگان او

نیست ز تقصیر او دوست اگر دشمن است
بی ادبی کرده ام با غم پنهان او

شب همه شب تا سحر از سر مردانگی
فکر شبیخون کنم بر شبستان او

نیست اگر تشنه لب باغ مروت چرا
خاک بسر میکند سرو خیابان او

دیده خونریز شد مرد گرفتار را
رشک گلستان گو غنچهٔ افغان او

چشمهٔ آب حیات چشمهٔ چشم مست بس
آب ز کوثر نخورد خضر بیابان او

تهمت بیهوده چند برد گران بی دل
نیست بجز حرف او زینت سلطان او

خضر عبث میرود در پی آب حیات
راه بظلمت نهاد چشمهٔ حیوان او

پای طلب باز کش از در احسان دهر
تلخ کند کام جان چاشنی خوان او

عهد جوانی گذشت آتش ما هم گذاشت | مغز دماغ و دلم در غم هجران او

نقل صفت نابکی در پی این زال پیر | نیست بجز خون دل شیر به پستان او

چشم مروت بچرخ داشتن از ابلهی | قصد دل و جان کند ناوک مژگان او

بوی کباب جگر میخورم بر دماغ | آه دلرا گرفت آتش هجران او

گر بچشد قطره آب ز تیغ اجل | رقص کنان می‌رود بر سر میدان او

دم زدن از حسن او عقل خطا میکند | دام دل و جان بود زلف پریشان او

رنگ خزان و بهار عقل جدا میکند | رونق باغ گلست فصل زمستان او

مختفی ظلمت سرشت در پی نعت تو رفت

مطلع خورشید شد مقطع دیوان او

برده خورشید وار مه ز گریبان او | ریخته چون آفتاب نور بدامان او

نه خطر آرد برون کشتی امید نوح | معجز پیغمبریست موج به طوفان او

هست نهان بهر تو مرهم چشمه آب حیات | دره اندیشه خضر بیابان او

فتنه بسی کرده بود کفر بهر گوشه | داد بهر صفا رونق ایمان او

شیوه آشفتگی از گل و سنبل برو | سر چو برآرد ز خواب نرگس مستان او

بلبل و گلزار و باهم صحبت یاران اهل — کمترین فیض گلستانست فیض رحمتی

در حقیقت نیست عاشق گم از معشوق نیست — عشق را باید چو مجنون همت عالی همتی

خنده کافیست بلبل غنچه معشوق را — در گلستان محبت چون ندارد فرصتی

دل که شد گشته وادی تنهایی بیغم — یا گدایی عشق باشد یا چو شاهان شوکتی

در ربایی مینه عشقت تعجب هیچ نیست — گرچه وحشی بیابان را چو مجنون الفتی

جستجوی آرزوی دل نشان راحتیست — نیست چون اهل همم را دسترس بر دولتی

پیش ما طرز گرفتاری و آزادی یکیست — همتی ما را نباشد با تمنا حاجتی

دولتی خواهی که باشد پایدار و برقرار — نیست این دولت میسر غیر کنج خلوتی

بهر شادابی گلزار محبت باغبان — شبنم اشکی نباشد کم ز ابر رحمتی

صرف شد عمر گرامی و نکردم حاصلی — غیر افسوس پشیمانی و اشک حسرتی

نالهات را نیست گر تأثیر مخفی غم مخور — عافیت پیدا کند این صبر از آن قیمتی

من ز دل تنگ و دل از من تنگست — صحبت ما چو شیشه و سنگست

مخفیا کی رسی به منزل از دست — راه تاریک و مرکبم لنگست

(۹۵۵)

بکمان ابروانت که نهد خدنگ بجانم	بامید آنکه روزی بغلط زند در آئی

همه عمر دیده مخفی بره امید وارم
بامید آنکه شاید بخیال او در آئی

بسوی خسته حالان بگذر بآئینی که میدانی	که بر خیزند از نوبت ز بالینی که میدانی

ز سودائی سر زلفت گره افتاد در کارم	سرت گردم گره بگشا از آن چینی که میدانی

دلی دارم سراسر خون شده در عشق ای مخفی
خدارا جانب من بین بآئینی که میدانی

۵۵

الصورت زیبای تو آئینهٔ آسودگی	دی نازو استغنای تو هر روز دارد بیهودگی

افسرده بسیار دمرا از رنج قلبهای تو	ای بیوفا تا کی توان در بستر فرسودگی

مجنونم و دارم نهان صد داغ لیلی در جگر	باشد از آن چشمی مرا آشفتگی خون آلودگی

هر گل که بینی در چمن دارد نهان داغ دلی	ای مرغ خوش الحان مجو داغ دل آسودگی

مخفی ز عصیان نامه ام گردید چون روی سیه
ای رو سیه شرمنده شو دیگر ازین آلودگی

بگوی غم دلا مردانه رفتی	به پیش شمع چون پروانه رفتی

گذشتی تنگ و بیهوده ماندی اندر دورن	تو هم آخر ازین ویرانه رفتی

مخفی چه گفتگوی بجای ...

بهتر گزین حکایت بیهوده بس کنی

دل من برد شوخی به نگاه دلفریبی | به بدیده ماند اشکی نه بدل مرا شکیبی
نه چمن نرسته هرگز چو قد تو هیچ سروی | نه کشیده دست قدرت چو تو هیچ ماه جبینی

شب مستی و وصالت ز خمار هجر رستی

مخفی قرین فرازی بجهان بود نصیبی

پروانه ز عشق امشب پرواز بسی داری | با شمع مقابل شو گر دست رسی داری
تا چند توان افغان در کنج قفس بلبل | صد شکر گزین عالم کنج قفسی داری
بیهوده درین گلشن تا چند فغان بلبل | آتش بگلستان زن ان گر خار و خسی داری
آشفته دلتنگی از مرده دلگیری | دانسته شدم روزم کان روز کسی داری
با یار هوسناکی در شبان شکار ایدل | پرواز چه خواهی کرد بال مگسی داری
درویشی و تنهایی شرط است پی بودن | سلطان و اقالیمی گر همنفسی داری
مخفی بچمن بلبل شد گرم طرب با گل | هنگام بهار آمد خیز ار هوسی داری

نه کردی یاد مهجوران بمکتوبی نه پیغامی | اگر قاصد نمی آید بدست باد پیغامی

[illegible]

باآنکه در کون و مکان امکان ندارد جا تو | در چشم هر صاحبدلی چون مردمک جا کرده

نی طاقت بنشستن و نی قوت برخاستن | با این ضعیفیهای ما ما را شکیبا کرده

دیوانگان را از بلی در قید عقل افکنده | فرزانگان را از جنون سرگرم سودا کرده

از بهر یک بیگانه بر آشنا در بسته | با بت پرستی کافری چندان مدارا کرده

گاهم پریشان میکنی که غرق طوفان میکنی | ای اشک سوز افزون مگر آهنگ صحرا کرده

فیض کلامت میکند هشیار هر دیوانه را

مخفی در اعجاز سخن کار مسیحا کرده

٥٤

سنبل زلف ترا نسبت به مو یعنی چه | گل امید مرا نشو و نمو یعنی چه

من کجا و هوس بزم مسرت زکجا | شیشهٔ بخت مرا راه گلو یعنی چه

دفع سوز جگر از گریهٔ مستانه نشد | آتش عشق ترا آب سبو یعنی چه

نیست گر قصد مه و مهر طواف در تو | رفتن شام و سحر کوی بکو یعنی چه

کرده تقلید خط و حسن تو مخفی هر شب | روز و شب هر دو بهم روی بروی یعنی چه

تا نگرد روی تو از خط نشان برخاسته | دود طوفیدی ز جان عاشقان برخاسته

نکهت گلزار حسنت تا صبا آورده است | عندلیبان را ز جان آه و فغان برخاسته

[illegible]

... کشا و ... وعدهٔ وصل میدهی / ... نشستم ... انتظار کو

بوالهوسان عاشق‌اند بستهٔ ... / دست ... دستخوش نگار کو

گوشه‌نشین دل کنم دیده دلی ... / مهر نمودن رخت فصل کجا قرار کو

وعده بعشرتم دهی فصل بهار زندگی / گردش دور دون پرست این همه اعتبار کو

... نوشته میدهی فتوی باختیار من / دست هنت و دامنت رشتهٔ اختیار کو

کشتی چشم عافیت بر سر موج فتنه است / باد مراد در کجا ساحل روشنی کنار کو

مخفی اگر رسیده‌ای چاشنی شهادتی / روشنی چراغ تو لوح مزار کو

بسکه نهاده‌ام بدل داغ تمنای تو / شعله زد سینه‌ام آتش سودای تو

گشت چمن غرق خون بسکه زد تیغ نگه / خون اسیران بریخت نرگس شهلای تو

جام صبوحی بیار وعده بفردا مکن / نیست مرا بیش ازین وعده بفردای تو

در چمن انتظار داغ محبت بدل / صف زده لاله‌ها بهر تماشای تو

از نظرت میرود عمر گرامی مباد / آه چه شد مخفیا دیدهٔ بینای تو

دایم از گریه بود دیده پر آب آلوده / ز سر مستی نکند لب شراب آلوده

زندگانی چیست در پای گلستان زیستن — با پریرویان بکام خویشتن نازیستن

دعوی حسن و پری [illegible] — آب حیوان خوردن چون خضر پنهان زیستن

نیست کار هر کسی این شیوه مخصوص ماست — خون دل نوشیدن و همواره خندان زیستن

در گلستان داشتن صحبت بناجنسان چه حسن — نزد دانا بهترست تنها بزندان زیستن

نوبهار عمر بگذشت و خزان شد این چمن — همچو گل تا چند با چاک گریبان زیستن

بسکه آب دیده من ریخت در زندان هجر — با غمم چون نوح اندر موج طوفان زیستن

مخفیا رسم است ارباب خرد را از قدیم
با دل پر داغ چون زلف پریشان زیستن

ای ضیا خورشید تابان از مه روی تو — وی مه عید اسیران گوشه ابروی تو

دیده معنی و صورت گرد روشن همچو شمع — توتیای دیده هر کس گرد خاک کوی تو

دشت و صحرای قیامت گردش نوبهار — ریخت از بس خون مردم نرگس جادوی تو

صبح عیش عاشقان چون ماتم شب شد سیاه — تا نهاد زلف مشکین بروی خود بر روی تو

از غم عشق تو یکدل در جهان آزاد نیست — یکجهان دل گشته مانند سر هر موی تو

با شهیدان غمت کار مسیحا میکند
می وزد هرگه نسیم صبحدم در کوی تو

در بهاران همچو گل رو جانب گلزار زن — با پریرویان نشین و ساغر سرشار زن

دفتر دانائی خود را سراسر باد ده — آتش نادانی در خرمن پندار زن

مخفیا تا میتوانی بر خلاف باغبان

گل بچین زین گلشن و در گوشه دستار زن

چو گل خندان بگلشن سیر گلشن میتوان کردن — چو بلبل بر سر هر شاخ شیون میتوان کردن

بهار آمد نشستن تا بکی در خانهای سنگ — بیا ای گلبدن یکره نشیمن گل [illegible] بلبل میتوان

روان شد گر بگلشن گل در آغوش بلبل — خون جگر را هم بدامان میتوان کردن

مکن عیبم اگر گشتم بیابان گرد چون مجنون — دلی [illegible] بهار گلشن میتوان کردن

چو یعقوب از غم هجران در بیت الحزن تا کی — بروی خود که تنها عشق مردن میتوان کردن

زخاک من مکش دامن که از بهر خدا — چراغی بر سر هر خاک روشن میتوان کرد

بامید نگاهی رفت مخفی دل ز دست من

نگاهی از ترحم جانب من میتوان کرد

بلبل بفغان چند ز دیوار گلستان — تا کی بهوای دل خود بانگ گلستان

ای دل بجفا ساز که در دیده بلبل — فرقی ننهد گل و خس ره گلستان

بستند چو بر بلبل ره در گلشن — چون خار نشستم بسر بند گلستان

(۱۹۶)

در بر آید جان ز تن غیرت نمی آید برون — داده ام چون مغز جان در استخوان خود نشستن

اشک چون ریزد ز چشمم در کنار آرزو — گر روان آرم ز دل از نهان خویشتن

همچو مخفی همگنان در هوای عاشقی گردی نیافت

باخت اندر نرد دل خانمان خویشتن

کار معشوقان نمک بر زخم پنهان ریختن — کار عاشق خون خود در پای جانان ریختن

نیست آسان اینچه چندین لعل بر پیراهن — خون دل می باید از دیده به دامان ریختن

گر نهادم در ره عشقت بر [illegible] — باید [illegible] گل در گریبان ریختن

صحبت بیگانه زان دارم [illegible] — کآبرو شو [illegible] خویش خویشان ریختن

دیده خود بر کشا مخفی دگر تا کی توان

نقد عمر خویش را بر سوی پریشان ریختن

۵۲

گر میل سخن داری دم از دم مستی زن — در دم زده یاری از باده پرستی زن

در صحبت بد مستان چون مست شوی پرهیز — بر شیشه [illegible] غافل مستی شده دستی زن

[illegible] — [illegible] مستی زن

[illegible] سر [illegible] بلندی [illegible] — هر جا که [illegible] هر [illegible] زن

[illegible] مخفی بر خیز سحرگاهی — [illegible] زن

زحد بگذشت ای مخفی تر بسی شبهای بدمستی

خمار آلوده ام یک صبح هی می میتوان کرد

عاشقی باید بکوی یار بیمار آمدن | داغها چون لاله بر دل دیده خونبار آمدن

در طریق عاشقی بسیار دور است از آن | عندلیبان اجازت سوی گلزار آمدن

نیست آسان پنجه بر زلف پریرویان زدن | در درون کعبه ای باید بزنار آمدن

عاشقی یعنی گزین کنج محنت و اندوه و غم | مدتی بسیر باغ رفتن نی ببازار آمدن

در محبت ترک جان و ترک دین شرطست شرط

نیست مخفی کار هر کس بر سر دار آمدن

دوش چون ماه حیات بیحجاب آمد برون | واله و شیدا بسوی آفتاب آمد برون

بوی روح افزا می آید مرا از آب گل | بست بوی خون بلبل کز گلاب آمد برون

هر دم از درد جدائی بسکه چون ابر بهار | جای اشک اندر دیده من خون ناب آمد برون

بسکه کردم گریه در وادی هجران مدتی | جای آب اندر دیده من خون ناب آمد برون

تا یکی زاهد عبث مخفی درون خانقاه

تشنه ام زاهد بمستی از شراب آمد برون

نالد دل من غیر نیاید چیزی
چون لب لال شدگان ناله حزین میکردم

از پی باد صبای سرو پا میرفتستم
هر نفس یاد دم باز پسین میکردم

گفتگوی نحن عشق من امروزی نیست
مشق سودای جنون وقت جنین میکردم

شد سگ غیر جنون هر که مرا مخفی دید
کاش سودای ترا پرده نشین میکردم

بیا ای دل که بر حال خراب خویشتن گریم
بسان ابر از چشم پر آب خویشتن گریم

بزمی به ندمستی همیگریم من ای ساقی
بر انجام شب وصل شراب خویشتن گریم

با شک نشاندی چشم نگردد سوز دل کم
گر بهم خود برین حال کباب خویشتن گریم

گهی خود را چو پروانه زنم بر شعله آتش
گهی چون شمع در زیر نقاب خویشتن گریم

نزد صبح بهر دم دم که آید شام نومیدی
بیا مخفی که بر عمر شتاب خویشتن گریم

می نویسم نامه و از غم شکایت میکنم
راز خود با غمگسار خود حکایت میکنم

میدهم بر باد هر دم دفتر از عمر خود
خانه خود را به دست خویش غارت میکنم

بسکه چون مجنون جنون عشق بر من غالب است
در حرم کعبه لیلی را زیارت میکنم

ره ما یادی نمی آرد دل بی درد من
عمر را بخشد صرف این عبادت میکنم

رو بوادی جنون با دل پرخون رفتم | تا نمیدانند امید چو مجنون رفتم

دیده از اشک تهی گشت و دلم پاره شد | تشنه لب آخر کار از لب جیحون رفتم

ناخن سعی چو نگشاد گره از کارم | صد گره در دل از این سلسله بیرون رفتم

ناله زار دلم چون به اثر کار نساخت | همچو فرهاد دل آزرده و محزون رفتم

بر نیامد ز پس پرده رخ فال مراد | سالها بر اثر بخت همایون رفتم

بر نیامد من از آن [illegible] این راز برو | گام در هر جهت و باز همین چون رفتم

با [illegible] تو در این خانه که [illegible]

من چو نور دم صبح به بیرون رفتم

منم کز نعمت غم خوردن خوش نمیدانم | بجز خونابه دل جام نوشیدن نمیدانم

من آن پروانه عشقم که گر سوزد سراپا هم | ز آسیب خطر عشق او خرد [illegible] نمیدانم

زمانه جامه محنت دهد زانم که میداند | لباس عافیت را طرز پوشیدن نمیدانم

مگو راز دلت با من که [illegible] | چو [illegible] راز دل از غیر پوشیدن نمیدانم

[illegible] مقصودی در این وادی [illegible]

که [illegible] طلب آئین کوشیدن نمیدانم

۱۹۵

بگذار ای یکسره اگر مخفی [illegible] دون همی

در گدائی لقمه بر شاه [illegible] سر کنم

[illegible] ستم دوستان [illegible] چاره کنم	بغیر آنکه گریبان صبر پاره کنم
کجاست جذبه دیوانگی و بیهوشی	که از میان جفا پیشگان کناره کنم
خمار باده مستی و چشم خواب آلود	به بزم باده کشان تا بکی نظاره کنم
ز توبه چون عرق ما به پشیمانی است	بعزم توبه چه حاجت که استخاره کنم
میان مردم بیگانه [illegible] نهان ترا	چو نیست محرم رازی چه آشکاره کنم
شب فراق تو از بس بخاک ریزم اشک	تمام روی زمین پر ز ستاره کنم

زمانه بر همه آزار ماست ای مخفی

بیا که خانه دل را ز سنگ خاره کنم

۵۰

آتش کجو که بدل سوزد گر تازه کنم	این کهن داغ جنون را جگر تازه کنم
مشکه سودا زده عشق جنونم چه عجب	[illegible] تازه کنم
هر شب از ناله [illegible] مرغان چمن	مژده آمدن [illegible] سحر تازه کنم
باعث گریه شام و سحری نیست مرا	که ز خونابه جگر باغ نظر تازه کنم
چند بر یاد سر زلف تو از شیشه اشک	[illegible] سنبل تر تازه کنم

بعاشق پیشگی نزد و طلب از کوه کن بردم
بمژگان کنده ام جوی به کوه بیستون تا هم

دل پر داغ ز هجران یادگار در وطن بردم
ز نا سازی بخت آخر نیامد هر چه ...

بدل داغ جدائی را همین تنها نه من بردم
بزیر خاک گر بینی دل آدم پر از داغست

غنیمت دان تو ای مخفی که هنگام سفر کردن
پر از اشک ندامت دیده با خویشتن بردم

ما امید و یاس را یکجا بهم دیده ایم
صبح شادم را طلوع از شام ماتم دیده ایم

نیست دل آزرده گر شد طالع ما تیره تر
نقش بر دو طاوس را در جلوه هم دیده ایم

خو بدرد و غم کن ای دل از آنکه در آئین عشق
خوردن زخم را محرم بزم عافیت کم دیده ایم

... کی شود سیراب و کی گردد بلند
ما که در باغ هوس از اشک شبنم دیده ایم

در برای خنده مثل غنچه گل بسته ایم
اشک حسرت تا روان بر روی آدم دیده ایم

دست و پا بیهوده این اهل ...
کین مطالب را برون از دو عالم دیده ایم

کی در آید در نظر مخفی لباس عافیت
ما که نقش بوریا را مسند جسم دیده ایم

ما که چون مجنون ز سودای جنون دیوانه ایم
دوست با اهل جنون و دشمن فرزانه ایم

شیشه ما خواه پر باشد ز می خواه تهی
ما فگار آورده جام می جانانه ایم

(۱۹۷)

کاوش داغ کهن بسکه بناخن کردم
تیشه دست خود سرپنجه مرجان کردم

چون به عشق رسانیدی نفسم محمل دوست
من زبیصبری خود ره به بیابان کردم

جان گرانمایه متاعیست ولیکن مخفی
نرخ این جنس بیازار خود ارزان کردم

باز میخواهم که غوغای دگر پیدا کنم
از جنون در دل تمنای دگر پیدا کنم

درد بیدادی کمی هم باشد که از اعجاز عشق
همچو خود مجنون رسوای دگر پیدا کنم

میکنم دیده را سوزد روزم تا بکی
بهر بوی خشم مینای دگر پیدا کنم

نقد دل را میفروشم میخرم جنس جنون
تا به بازار سودای دگر پیدا کنم

سیل اشک دیده از بیطاقتی میرسد هم
تا بملک هند دریای دگر پیدا کنم

دیده ام ظلم و ستم چندانکه از ظلمات هند
میروم گر بهر خود جائی دگر پیدا کنم

میتوانم چند گامی رفت مخفی بعد ازین
در ره امید اگر پای دگر پیدا کنم

۴۹

در وفا چون شمع با هم جانگدازی میکنم
درد بیدمان خود را چاره سازی میکنم

صید دام محنت بسیار باغ دلکشم
با وجودی پر بها عاشقانه بازی میکنم

در حرم گر ... شد تا نماز ... در سنا
... دل نمازی میکنم

در تماشا به خاک ... بستر داشتم / در صفاهان ... بود و ... داشتم

شعله میزد آتش سودای عشقت از دماغ / خانه‌ها در آتش دل چون سمندر داشتم

ساقی [illegible] کشتم داد ساغری / گر نخارش [illegible] از خضر و سکندر داشتم

نیست پروانه ترا گر قدرت پرواز عشق / دل بر آتش نه که همچون [illegible] پر داشتم

مخفیا امشب به باغ جان معطر ساختم

در سر زلف سخن پیچیده عنبر داشتم

میروم تا بهر خود ویرانه پیدا کنم / وانگه آن ویرانه از غم خانه پیدا کنم

دانه دانه اشک ریزان ریزم که بهر مرغ دل / از سرشک دیده آب و دانه پیدا کنم

در بیابان جنون از بهر صحبت داشتن / نیست گر فرزانه دیوانه پیدا کنم

شیشه میگردد تهی در بزم آخر میشود / چون من از بهر طرب میخانه پیدا کنم

تا زنم هر پنجه در زلف پریزادان عشق / از سر انگشت محبت شانه پیدا کنم

گشت بهار عمر و باغ آرزو خرم نشد / میروم تا گریهٔ مستانه پیدا کنم

ره بیابم پیش شمع از برای سوختن

مخفیا باید پر پروانه پیدا کنم

[illegible] بر غم بلبلان امشب لب از گفتار می‌بستم / زخون دیده در دل نقش صد گلزار می‌بستم

زده‌ام دیر ستو گوش مسلمانی را / بانگ ناقوس بمعبد گبران زده‌ام

بدسیه کوچه گبران ز بنگ ظرفی عقل / سنگ بیچو صکلی بر سر ایمان زده‌ام

آفرین بر بگرم که در کشور هند
سکه نقد سخن رایج ایران زده‌ام

چشم گریانم بیامی ز بهار آورده‌ام / نافه‌ام بوی خوشی از زلف یار آورده‌ام

نشئه بوی گل واغم پریشانی بود / تخم این گل را از باغ روزگار آورده‌ام

از دیار عشق می‌آیم دیار من غم است / درد دل چندانکه خواهی زان دیار آورده‌ام

داده‌ام دل را بدست کافر بدکیش را / قطره خون جگر را یادگار آورده‌ام

اعتماد عشق را نازم که بر درگاه او / برده‌ام بی اعتباری عتبار آورده‌ام

قطره خون جگر جای دلم در سینه بود / وان همه از راه نظر بهر نثار آورده‌ام

بعد عمری کرده قصد جان ز جهان منست / مرغ دل را صید آن تیر شکار آورده‌ام

سالها خون خورده‌ام کز موجه طوفان غم / کشتی بیطاقتی را بر کنار آورده‌ام

هر طرف هنگامه گرم ست از غوغای من
فتنه مخفی عجب بر روی کار آورده‌ام

من آن چشم غمازرا می‌شناسم / من آن نجم رهزن را می‌شناسم

تا بکی بر در اکسیر چو سایل باشم
که به غبار نظر و کیمیا الم دل باشم

التجا بر در مخلوق ز کوته نظریست
چند چون اهل فهم بر ره باطل باشم

منکه صد حاتم طی در نظرم گشت گدا
حیف باشد که گدا طبع و گدا دل باشم

هر نفس صد ره اگر ز آتش عشقم سوزد
باز پروانه صفت عاشق قاتل باشم

میرود کشتی عمرم چو موج ای مخفی
شرط انصاف نباشد که بساحل باشم

بسکه در هجر تو خون دل بدامان کرده ام
پر ز گل دامان خود را تا گریبان کرده ام

مدعی طعن پریشانی مزن بر من که من
همچو ابر از گریه کار خود بسامان کرده ام

بر جگر از بس نهادم ز آتش هجر تو داغ
خانهٔ دل را بیاد رشک گلستان کرده ام

میکنم بلبل صفت فریاد از آن شب گیر تر
همچو مستان بیخود از یاد یاران کرده ام

مخفیا چندین مثال از ناوک بیداد غم
کین دل افسرده را من قوت پیکان کرده ام

من آن پروانهٔ عشقم که در آتش وطن دارم
چو فانوس آتش دل را بزیر پیرهن دارم

دلم بلبل صفت از عشق تا گفت و شنود آمد
نهان در زیر هر حرفی گلستان سخن دارم

نه پنداری که در هجرت مرا صبر است و آرامی
ز افغان داغها بر دل نهان همچون چمن دارم

[illegible]

صد روز ... شد و یک شب ... وصل ... کو | تا کند ... که شامی سحر کنیم

(۱۹۲)

مخفی ولدار هفته ایام یکسانند

یکسان ... نسیم ... کنیم

بار غمهای ... تنگر میخورم | ... را دگر ... میخورم

بسکه لذت یافتم از گریه شبها و سحر | میخورم ... بجای آب دیده تر میخورم

نیست ... چو من در کار ... | صد جهان اندوه دارم باز دیگر میخورم

بر دل ... | در محبت ... راحت را برابر میخورم

می نهم ... داغ بر دل مخفیا

... سامان محشر میخورم

۴۷

چند از خدا ... باغ دل کنیم | سر بر زانو تا بکی فکر دماغ دل کنیم

عمر شد صرف جنون ... | چند سرگردان ... وادی ... دل کنیم

خون دل میریزم و ... | به امید آنکه روزی سیر باغ دل کنیم

... روشنی | پر تو خورشید را گر در چراغ دل کنیم

سوخت سرتا پا دل و دفع جنون ... نشد

بعد از این خواهم که مخفی ترک باغ دل کنیم

[illegible]

[illegible]

بیجان ... و ... من ... غم ... ز ... بیاد ... بندگی ... دارم

نگردد ... ما غم ... ز شبنم

بجز ... مخفی ز سر ... بندگی ... دانم

گرفتار غم عشقیم و از جهان آسوده ایم
با بلای ... ز ... آسوده ایم

بزمگاه ما غمستان است و باده خون دل
مستی داریم ... کون و مکان آسوده ایم

گلشن ما خرم از خونابهٔ چشم دل است
از جفای ... باد خزان آسوده ایم

اضطراب ... در پریشانی زلفها هر می کنیم
... آسوده ایم

گرچه باز نخجیر مخفی رو ... ز ...

الحمد لله ز جفای همگنان آسوده ایم

غنچه و ... با گل صحبتی بر یاد بلبل داشتم
چون صراحی ... تا صبح قلقل داشتم

لخت دل ... مرا بر آتش هجران کباب
غم ... از خون جگر و دل داشتم

بسکه خون دیده افشاندم بر اطراف چمن
... گل داشتم

... آید ... من ... جانبی
... من تغافل داشتم

مخفیا ... که ...

... داشتم

[illegible]

[illegible]

آمدگی [illegible] | [illegible] پیرهن [illegible]

ناید مرا بغیر جفا [illegible] | تا کی [illegible] رود برو

گردند شامه همه [illegible] | شاید [illegible] گلشن وصل تو بو کنم

[illegible] | [illegible] سینه و دل [illegible] کنم

وستم [illegible] چو بدامان وصل یار

[illegible] تو تو [illegible]

[illegible] کردم | در اقلیم [illegible] شاهنشهی کردم

چو جام سرنگون آخر [illegible] | ز بس نقد حیات خویش صرف [illegible] کردم

یاد دوستان امشب [illegible] | نهادم بر لب [illegible] قانع [illegible] کردم

دو دست خویش [illegible] | بپای شمع افتاده که آخر [illegible] کردم

[illegible] رسیدم در آغوش طلب [illegible]

[illegible] در کنار آن [illegible] کردم

[illegible] | [illegible]

آتش عشق تو تا در سینه [illegible] | [illegible] سبزه بر جا با نهم

[illegible]

۴۶

۶۱

گر خطا می رفت از ما دلبر ما عذر دار رسم وفا کین جفا از روزگار آموختیم

کی توان مخفی ز دیده راز دل پوشیده داشت

ما که اول راز پنهان آشکارا آموختیم

از عشق تو در سینه چه غمها که ندیدیم در راه تو از گریه چه گلها که نچیدیم

از گریهٔ دوری تو چون شیشهٔ پر می سر تا قدم چون شده از دیده چکیدیم

عمریست که دل را غم سینه چو خنجر نیست هر چند ازین واقعه گفتیم و شنیدیم

بر زهر که در غمکده گردند مهیا مستانه و مردانه گرفتیم و کشیدیم

صد زخم ز هر خار چو گل خوردیم و آخر چون غنچه به تن پیرهن صبر دریدیم

مخفی نه گرفتیم عبث دامن غم را

جان داده بغم دوست ز ایام خریدیم

ما اگر مستیم دگر هشیار و گر دیوانه ایم هر کجا غوغای عشقست بلبل و پروانه ایم

نیست غیر از محراب ابروی تو دل را قبله گر امام کعبه و گر راهب بتخانه ایم

بهره دنیا همه محنت بوده مخفی تا دم نه ز دل با این رفیق مهربان بیگانه ایم

این خمار آلوده چشمهای کی بر روی آید ز می تا که همدم ... دی کشید بیگانه ایم

۱۹۵

در محبت دست شو از گفتگو ایمان شنیدم | مرغ دلم امید آن ... پریشان دیده ام

گر نگیرد دست ما را ناخدای لطف و کرم | کشتی امید خود را غرق طوفان دیده ام

بر جگر تا ناوک تار نگاهت خورده ام | هر بن هر موی خود را نیش مژگان دیده ام

مخفیا اندر جنون زلف از مال و جهان بگذشته ام

محبت آباد جهان را جمله ویران دیده ام

شب که در هجرانی تا سحر فریاد میکردم | ز روی آرزوی خود وصالت یاد میکردم

بجوم غم شد امشب آنچنان بر خاطرم غالب | که هردم مرگ را بر خود مبارکباد میکردم

بدل نقش خیال دیدن روی تو می بستم | بامید وصالت خاطر خود شاد میکردم

به پیش شمع من امشب بیاد شمع رخسارش | ز بس مرغ تمنا از قفس آزاد میکردم

چو مرغان قفس هردم بیاد گلشن رویت | فغانی تازه با درد دل زتو بنیاد میکردم

اگر در کشور خوبان کسی داد کسی دادی | ز بیداد بر بیدادان هزاران داد میکردم

نبودی سوز گر چون شمع از گریه ای مخفی

گلستانی به ویرانه آباد می گردم

در قافلهٔ شوق چه با کسی جرس افتم | در مرحلهٔ عشق ... هوس افتم

از حسرت ... | صد شکر که ... گرد قفس افتم

۵۳

بعد ازین باید مرا در آشنائی خویش کم

دررهِ بیگانگی آئینهٔ دل شد سیاه
میروم مخفی که طرز آشنائی خویش کم

لب تشنه بمردیم و بی آب نه گردیم | چون خضر پی آب بهر باب نه گردیم
ما بلبل عشقیم و لب نه گشادیم | سوزیم چو پروانه و بیتاب نه گردیم
ما گرم روانیم رهِ عشق چو منصور | از دار نه ترسیم و ز احباب نگردیم
تا قبلهٔ ما طاق دو ابروی تو باشد | نزدیک به بتخانه و محراب نگردیم
آتشکدهٔ سینهٔ ما شعله نشین نیست | زان آب بجوئیم که سیراب نه گردیم

زاندازه برون بر دل اندوه غمی دارم | در سینه بهر عضوی پنهان المی دارم
بس خون جگر آید از گریه بچشمانم | از هر مژه خاری چو بی زخمی دارم
تا چند تواند دوخت جراح نهان زخمم | بر هر سر مو از غم زخم المی دارم
در قید کمند عشق افتادم و آزادم | در سایهٔ سروی هم گر شب نمی دارم
امروز از آزادی بر ماستی بگذشت | اندیشهٔ فردا کن من هم حکمی دارم

بجز از شکسته بال و پر بخاک راه میغلطم
ادای غمزه زان نرگس مستانه میخواهم

بپروانه سرم خود را ندارم بال پروازی
به پیشِ شمعِ رویت ساعت پروانه میخواهم

کرفتم انجمن الفت به تنهایی ز نجم غم
که گویم عافیت را گرد این افسانه میخواهم

بر غم عقل یک چند سر آشفتگی دارم
درون سینه چون مجنون دلِ دیوانه میخواهم

سپیدمستی دارم به بدمستان این مجلس
پر از خون در صراحی ساغر و پیمانه میخواهم

ز ابنای زمان مخفی چنان آزرده دل گشتم
که پاک از مردمان دیده خود خانه میخواهم

۴۴

ما دل به محبتِ پیشِ تمنا نه نهادیم
ما سر به هوس در سرِ سودا نه نهادیم

مجنونِ جنونیم دلی از ادب عشق
گستاخ قدم در رهِ صحرا نه نهادیم

ما تشنه لبانیم در این بادیه اما
بی چشم تری روی به دریا نه نهادیم

ما جرعه کشانِ میِ عشقیم که مخمور
مردیم و لبی بر لبِ مینا نه نهادیم

هر جا که نهادیم قدم خار ستم بود
بی آبله پایی به زمین پا نه نهادیم

مخفی به فغان کوش که آن مرحله امروز
زادی ز برای رهِ فردا نه نهادیم

وسوسهٔ کعبه و فکر مسلمانی کنم

ای که از جلوه جمالت شمع بزم محفل — وی ز زلف تابدارت حلقه هر سلسل

پروانه‌وار گردت برگرد شمع رویت — بیند اگر رخت را هر آینه مقابل

مقصد توی ز کعبه ورنه نکردی مخفی

حاجی ز بهر خانه قطع اینقدر منازل

دردیکه بدرمان تو بیرون نرود از دل — صد حیف که آن درد به افسون رود از دل

لبهای تو بی قطره را به یقین قطع حیات است — آندم که خیال لب میگون رود از دل

از بسکه بدل زخم ستم خورده‌ام و رفتم — تا حشر ز خاک من اگر خون رود از دل

گیرم که مرهم بهم آید دهن زخم — آن لذت پیکان تو ام چون رود از دل

مخفی جگر چرخ شگافد ز سر درد

هر ناوک آهی که بگردون رود از دل

تو هم جانی و هم جانانهٔ دل — خیالت میهمان خانهٔ دل

زلیخاوار از تصویر حسنت — منقش کرده‌ام کاشانهٔ دل

محبت هرکجا بزمی کند گرم — تو باشی شمع و منم پروانهٔ دل

مکن ساقی دلم خون بی‌حجابی — که شد پر خون دل و پیمانهٔ دل

چو مجنون عاقبت مخفی به هر کو — مرا شد پیشه افسانهٔ دل

(۱۴۴)

بلبل بود سیر چمن گر اشک خون آلود من / در دیده دارم از صبا صد باغ پنهان در بغل

گر یوسفی وقت خودی غافل ز اخوانت مشو / زیرا که در زندان حسد صد چاه کنعان در بغل

هر شعله آه مرا صد گونه قهر اندر کمین / هر ناوک تیر مرا صد نیش پیکان در بغل

مخفی بزندان جفا از دست بیداد غمت
چون غنچه دارد جیب گل صد چاک پنهان در بغل

در خون نشسته ام همه از آرزوی دل / دارم هزار آب ز دیده به شستشوی دل

از بس ز درد و محنت هجران گریستم / یک قطره خون نماند در سبوی دل

گشتم چنان ضعیف که دستم نشان نیافت / چندانکه گرد یک غمت جستجوی دل

سوزد هزار خرمن غم را به یک نفس / سر بر زند چو شعله آه از گلوی دل

بس میخ دل ز گریه هجر تو خو گرفت / خواهم که روی دیده گذارم به روی دل

جانان ببزم باده و هنگامه با رقیب / مخفی و صد حدیث و نهان گفتگوی دل

۴۳

باده به کف میرود و از دست ... / تازه کن بر عکس بلبل در گلستان ...

بلبلان را غنچه دل بشکفاند آرزو / گر بگلشن آورد باد صبا پیغام گل

... / نشنود جا که بلبل گفتگوی ما ...

کشتی اگر شکست نداریم بیم و غم

بر سر ملامت است مرا نا فدای عشق

یاران و بزم و باده و هنگام عافیت

مخفی تو و درد و محبت بی انتهای عشق

ای در خم زلف تو پریشان دل عاشق — وی کشته بیش گل روی تو حیران دل عاشق

آبی که بصد خون جگر یافت لب خضر — دیدست در آن چاه زنخدان دل عاشق

تا زلف تو سررشته زنار بتان ست — هرگز نشود اهل ایمان دل عاشق

تا گشت لب لعل تو سرریز تکلم — خون دل من خورد بدامان دل عاشق

مخفی بسر دار رو خواه بیا و ریز

از کرده خود نیست پشیمان دل عاشق

ز سرو در رخ چمن را ماتم اشک — نبردی ره بوادی محبت

که گل خرم شود از شبنم اشک — اگر مجنون نبودی همدم اشک

ز گریه دیده را هر دم خیال است — عجایب عالمی ست این عالم اشک

مشو غماز ای دل ناله کم کن — که نبود غیر دیده محرم اشک

بریز ای دیده گردی سر شکی — که خندد غنچه گل از نم اشک

بگریم همچو شمع از آتش دل — بنالم همچو بلبل در غم اشک

[illegible]

187

مخفی ز کف تجام محبت میان عاشقان مستانه مبر قرص

هر کرا گرم است با زلف پریشان اختلاط | نیست چون بیگانگان آن را بجز با جان اختلاط

رو درین گلشن بسر پرواز داری عندلیب | با چه یا خار و گل پیوسته یکسان اختلاط

ره نوردی عشق را دوری و نزدیکی یکیست | نیست مجنون را بوادی نجد با یاران اختلاط

هر کرا در سر فتاد اندیشهٔ سودای عشق | نیست آنرا جز به آهوی بیابان اختلاط

گنج کاو زخم دل از بهر درمان تا کجا | زخم تیغ یار را نبود به درمان اختلاط

ناقه سرگردان مکن لیلی که مجنون ترا | نیست در وادی بجز شبنم گریان اختلاط

هم رود تا این تنم چند در درمان وصل | تا یکی یابد مرا با درد هجران اختلاط

گرچه درد آلوده ام درمان نخواهم از کسی | نیست بیماری محبت را به درمان اختلاط

عمر شد صرف فضولی محفیا بگشای چشم | تا یکی باشد ترا با بوالفضولان اختلاط

بی تو چه کار آیدم سیر گلستان و باغ | زهر بود جام می بی تو مرا بزم باغ

دیده ز نور ایمان من شمع شبستان من | نیست مرا غیر تو مونس [illegible]

[illegible]

[illegible]

کمش بار می و ساقی و مینا — پر از خون جگر پیمانه میباش

بوادی محبت ز آتش عشق — گهی غافل گهی دیوانه میباش

گشاید هر که بندد در برویت

محو مخفی غم و مردانه میباش

فلک آرد از آن گستاخ یوسف با بیازارش — که دارد چون زلیخای زجان و دل خریدارش

مه حسن تو روز افزون از چندی نبین باشد — شود هر روزه خورشید دگر آئینه بردارش

نه بیند دیده مجنون بغیر از دیده لیلی — نباشد غیر لیلی هم کسی دیگر طلبگارش

بیا لبریز کن ساغر چو مستان ساغری را — که در بزم طرب زین بیش نتوان هم نشین یارش

مه بیش برهمن زاده گرد گردم از دین — که باشد طوق مرغان حرم زنجیر زنارش

طبیبا اوقات خود ضایع مکن هرگز بدرمانم — که ذوق عافیت هرگز ندارد هیچ بیمارش

نه بیند روی آزادی رفیق خود پرستیها

نباشد هر که چون مخفی زجان و دل خریدارش

... مرغ تمنا ز آشیانه خویش — که یافت دانه خال تو به زدانه خویش

بدیده روشنی دیده در نمی آید — چو در فراق تو گم کرده راه خانه خویش

گذشت فصل بهار و برفت موسم گل — هنوز بلبل قسم پی افسانه خویش

بیت دیدن گر میسر طالب دیدار باش — یار اگر یارت نباشد تو بیا رو یار باش

با کی باشد این محرم ترا بیگانگی — یار را در دل نه ای محرم اسرار باش

در خطر ناکست منزل دور و قطاع الطریق — نقد ایمان میبرد یغما بغفلت هشیار باش

مبادت گر نگردد چرخ گردان گو نگرد — این دو روز زندگانی گو تو از شوار باش

بیت اگر نحفی در گلشن برویت باغبان

بر امید تشنه بود زپس دیوار باش

در بزم ادب راه چو یابی با ادب باش — بگشا لب گفتار خود و گوش طلب باش

پروانه اگر خواهش سوختن نیست — چون شمع درین سلسله بیگانه طلب باش

امشب شب وصلست دل کام دل خویشم — ای صبح خدا را نفسی همدم شب باش

تا گرد ملالی بدلت راه نیابد

نحفی بنشین خوش کن و بیزار طرب باش

عاشقم عاشق مرا گر جان نباشد گو مباش — درد عاشق را اگر درمان نباشد گو مباش

هر بیابانی بپا چون اسپ عزرائیل دست — غنچه دل گر ز خندان نباشد گو مباش

منکه چون پروانه بر آتش بعیش دم — بر سرم گر محرمی گریان نباشد گو مباش

منکه در دل سودای پری رویان نهند — راز پنهانم اگر پنهان نباشد گو مباش

نیست چون نام و نشان آینهٔ اسکندری
گو نهان آینهٔ مقصود ما در زنگ باش

نالهٔ افسرده دل را دردی تاثیر نیست
موج موج چون خنده لیلیان ... لب آب رنگ باش

شیشهٔ می گر تهی باشد به هنگام بهار
خواه بر روی گل و خواهی بزیر سنگ باش

در هوای نفس مخفی آبروی خود مریز
گر سبوی آرزو بشکسته زیر سنگ باش

ای دل اسیر دام هوا و هوس مباش
غافل ز صیاد و همنفسان یک نفس مباش

گر تشنه روز و شب به تمنای ...
با نالهای زار لبان ... مباش

... با ... چنین ...
در زیر بار منت هر خار و خس مباش

گر ... هوای قفس
چون مرغ نکهت ... اسیر قفس مباش

خواهی که آبروی نریزی ... خاک
بر سفرهٔ زمانهٔ دون چون مگس مباش

مخفی ز نامرادی ایام ناله چیست
گر بر مراد خویش ترا دسترس مباش

ای ناله بیا همنفس آه جگر باش
رونق ده خوناب دل و دیده تر باش

تا چند توان غنچه صفت با دل پرخون
یک چند چو گل همنفس باد سحر باش

خواهی که ترا در نظر آید رخ خوبان
با سعی ... آینه ... پاک نظر باش

سیم دست افشان به بیخوابی که در گلشن | نسیم خالص چهره زردی تمانست و بس

ز نقاب روی و گاهی دام دلها میشود | حسن را جمعیت از زلف پریشانست و بس

عندلیب از بیوفائی های گل این شکوه بست | شاهد گل در دفا چاک گریبانست و بس

ناله و افغان تو نشنیده مخفی یا کسی

زینت گل در چمن از عندلیبانست و بس

ای بیادی تو تمع دوستان در قفس | ای ز هجران تو مرغ روح نالان در قفس

گر نبودی ره به قبله باعث آزادگی | آشیان هرگز نکردی مرغ رضوان در قفس

بی تمکنت چون برم دریا یک دم ... | عقل حیران ماند چون طفل دبستان در قفس

عندلیبان در قفس این آه و افغان بهر چیست | میتوان بودن به امید گلستان در قفس

گر نبودی امید وصل مخفی یک نفس

مشکل از دیدم توانستی دل و جان در قفس

از دل غمدیده حال دل پرخون مپرس | درد بیدردان نداند از مردم بیرون مپرس

هیچکس در بیشه از حال دلم آگاه نیست | ناز لیلی بین و از حال دل مجنون مپرس

هر چه پیش من بود از خوب طالع بود | زین پریشانی من از گردش گردون مپرس

خانمانم رفت بر باد از ستم ای چشم تر | حال من پرسد کسی ای من تو هم اکنون مپرس

در محیط گفتگو مخفی بغواصی فکر
در صدف چون ابر نیسان گوهر یکدانه‌ایم

مردم از ضعف خمار و تشنه کامم هنوز | مغز شد خون استخوانم پخته و خامم هنوز
شهرهٔ آفاق گشتم در مصیبت داشتن | همچو طفلان در رحم در دهر گمنامم هنوز
در نوردیدم بیابانی عدم را سر بسر | مانده زیر پردهٔ آغاز و انجامم هنوز
ناتوانیها چنانم کرد کز ضعف بدن | داد صیادم نجات از قهر در دامم هنوز
شد تهی خمخانه و پیمانه می بشکست | من درین دور مسلسل زهر آشامم هنوز
زد دستم رفته سودای جنونم در گذشت | تلخی کامم بکامم و طالب کامم هنوز

آفتاب بیرون مخفی من از بیم عشق
همچو در دل جگر بر گوشهٔ بامم هنوز

ازان گویم سخن من کمتر امروز | که دارم عشق دیگر در سر امروز
سمند همت خوش کرده‌ام زین | فلک را می‌نهم جل برخر امروز
جهان تلخی ایامم نبوده | که زهر است در مذاقم شکر امروز
نمیداند کسی قدرم دگر نه | منم آئینهٔ اسکندر امروز
بسینه‌ام سر پنجه با طرهٔ زلف | ز تو گشتم مسلمان کافر امروز

بلبلِ شوریدهٔ ما کی منت از بهار — لو بر رشکِ لاله‌گون گلهای باغ تازه‌ساز

گریهٔ بیهودهٔ ما کی دیده از کم‌ظرفی — ناخن حسرت برآورد زخم داغ تازه‌ساز

مفلسان شب شد برآر از سینه اشک آفتاب

روشنی مجلس و شمع و چراغ تازه‌ساز

سوختم چون شمع عشقت جام میگیرد هنوز — در تنِ بیجان دلم آرام میگیرد هنوز

شد دماغم در سرِ سودا ز ترتیب دماغ — در گلستان رنگ عشق با دام میگیرد هنوز

من به ناکامی گرفتارم بزعم بخت بد — بر این را در حساب کام میگیرد هنوز

سوختم در عشق چون پروانه و مخفی مرا

شمع در فانوس محبت نام میگیرد هنوز

رفته از گلشن بهار و بلبل و گلشن هنوز — با صبا از شوق دارد دست در دامن هنوز

نیست یعقوبی که یابد از دم باد صبا — [illegible] بوی پیراهن هنوز

گشته از باد صبا دست و گریبان [illegible] — جیب گل دارد [illegible] تا دامن هنوز

نیم شادی گرم گشت و صحبت غم [illegible] — بیم غم دارد مرا [illegible] ناله و افغان هنوز

[illegible] بهارت رفته از بیرون در — من [illegible] خانه‌ام [illegible] روشن هنوز

شمع [illegible] مخفی جهانی را گرفت — از سیه‌بختی [illegible] هنوز

(184)

٣٩

صبح صادق را نماز شام [illegible] / بر بلال آید ز بیت خورشید تابانی دگر

تا قدم کرده راه کعبه لیلی را چو [illegible] / کعبهٔ دل را [illegible] بیابانی دگر

پنجه زد دست تمنا زد زر زنجیر زلف / دل گرو کردم به [illegible] مسلمانی دگر

آتش نمرود یابد از لهیب الظاهرین / بر خلیل خود کند هر دم گلستانی دگر

ناخدا گر نوح و گر خضر است در دریای عشق / پیچ پیچش هر موج باشد موج طوفانی دگر

[illegible] بخت دلرا بس گره زد گریه [illegible] / بر سر هر خار دارم ز اشک بستانی دگر

معجز پیغمبری حسنت که ایمان آورد / در خم هر تار زلفت کافرستانی دگر

تا نشان از مصر هستی هست نوامان که / در چه اندازیم هر دم ماه کنعانی دگر

بر دلم مخفی سبک شد بار غم زآه سرد
کاتش [illegible] مسعودی سرا آه پریشانی دگر

آینهٔ حسن ترا طرهٔ شامی دگر / دی می عشق ترا ساغر و جامی دگر

خلق جهان را نظر بر ره بام فلک / حسن ترا جلوه گه بر در و بامی دگر

قبلهٔ اهل نظر طاق دو ابروی تست / نیست به دیر و حرم غیر تو امامی دگر

نام ترا تا دلم ورد زبان کرده است / نگذرم هر زبان حرف [illegible] نامی دگر

تا سر دریای اشک از پی صید نگه / چشم ترم [illegible] دامی دگر

چون ... در فضای ... پر نور ظلمت است — دنبال خویش سایه بر آفتاب گیر

هر شبنمی که ... نصیب شد بیاد آن — هر گل ز باغ تازه نماید گلاب گیر

بنیاد هستیت چو نسیمی کند خراب — نقد وجود خویش چو موج سراب گیر

ای بیخبر ز وعده فردا غنیمت است — امروز را تو وعده روز حساب گیر

فصل بهار و باده و مخفی شکوفه

مطرب بچنگ نغمه محبت رباب گیر

می کشانیم به نفس از صبر پیوندی دگر — بر شکیبائی تغافل میزنم چندی دگر

من اگر دیوانه گشتم حاجت زنجیر نیست — هر زمان عقلم نهد بر پای من بندی دگر

تا قیامت گر بیاید سوی کنعان بوی مصر — جای یوسف وانگیرد هیچ فرزندی دگر

خواه خونم را بریز و خواه جرمم را ببخش — کافرم گر یا شدم جز تو خداوندی دگر

تو که از مخفی نداری یاد ای ظاهر شناس

میخوری اینک بجا کتاب سوگندی دگر

۳۸

دیوانه عشقی سفر و شام و سحر گیر — از دایره عقل برون راه دگر گیر

... وادی عشق آبله پا نیست — فهمیده قدم در ره این مرحله بر گیر

بی خون الم لذتی از نوش نیابی — در بستر غم مایه مقصود بسر گیر

خواهی که غباری بدلت راه نیابد ‏ ‏ منت کش ازین شادی و جام از کف غم گیر

صبح طرب شام غم و هر دو مساوی است ‏ ‏ برخاسته چون آتش و بنشسته چو غم گیر

بر هر ورق دفتر مقصود قلم کش ‏ ‏ اوراق تمنا همه افتاده ز هم گیر

چون باد مرو بر در هر ناکس و هر کس ‏ ‏ گر مرد رهی شیوهٔ ارباب همم گیر

چون دست در آغوش خم الست جنون را ‏ ‏ در گوشهٔ ویرانه مخود باغ ارم گیر

در بزم طرب بلهوسان رانده شان اند
مخفی با الم خو کن و دامان الم گیر

محرمی در بزم جانان خویش را بیگانه گیر ‏ ‏ دست دل بردار و آنگه دامن جانانه گیر

بهر آب تلخ ساقی منت ساغر مکش ‏ ‏ پر ز آب دیده کن جامی و جای پیمانه گیر

عمر شد صرف بت و بتخانه ای هندی نژاد ‏ ‏ از برای امتحان یکمره راه خانه گیر

شمع دل را بر فروز و سیر باغ گریه کن ‏ ‏ ناله و سوز جگر را بلبل و پروانه گیر

در ره دانش اگر داری چو بی فرزانگی ‏ ‏ خویش را بیگانه دان و فرزانه را دیوانه گیر

گشته ای چون صید صیاد اجل ای بیخبر ‏ ‏ عالمی را در میان دام آب و دانه گیر

فکر آبادی درین ویرانه مخفی تا بکی
این کهن ویرانه را آخر تو هم ویرانه گیر

مردم از لب تشنگی و تر نکردم کام خویش | جام استغنای من بشکستند و بر گو زنند
تا بجا آرم خطبهٔ عشق ترا پنهان ز خلق | در درونِ کعبهٔ دل بهر این منبر زدند
هر که چون مجنون بوادیِ محبت پا نهاد | بر سرِ خارِ مغیلان بهر آن نشتر زدند
بر دلِ ما در درونِ سینه از مژگان ناز | نازنینان ناوکی بر ناوکِ دیگر زدند
تا نگردد واقفِ راهِ محبت هیچکس | شب روان زنجیر در پایِ دلِ رهبر زدند
از درِ دیر و حرم از بسکه حاجت خواستم | قرعهٔ کارم بعکسِ مومن و کافر زدند
از درونِ کعبهٔ مقصود نشنیده جواب | در دلِ شدان محبت حلقها بر در زدند
بسکه می نالد دلم در سینه از ابلِ ستم | دادِ من دادند و بر اعدای من خنجر زدند
از فروغِ پرتوِ روی پریزادان چنین | آتشِ بیطاقتی در سینهٔ آذر زدند

کوچ کن مخفی ازین وادی که اربابِ همم
خیمهٔ وارستگی در وادیِ دیگر زدند

ای دل بیاد خانهٔ عمرت خراب گیر | بر یادِ رفتگان ز دوستی جام شراب گیر
فرصت شمر غنیمت و در باب فیضِ عمر | گلچین ز رعمِ بلبل و بلبل بخواب گیر
تا کی برای دانهٔ عیشی اسیرِ دام | ای مرغِ دل برآتشِ حسرت کباب گیر
مرده دلی که چهره نماید حباب دان | هر مخفنی که بود بود موجِ آب گیر

کس حسن چو یار ما ندارد　　زلفی چو نگار ما ندارد

آیینهٔ ما ز عیب پاک است　　دست آیینه دار ما ندارد

پژمرده گلشن ز خاک روید　　ابری که بهار ما ندارد

بی نور بود اگر آفتاب است　　چشمی که غبار ما ندارد

با نور دو چشم آشنا ایم　　خورشید غبار ما ندارد

قاصد که بنامه میکند فخر　　مکتوب دیار ما ندارد

ما بلبل باغ آرزو ایم　　این باغ بهار ما ندارد

رنگ از اثر حیا بگیرد　　دستی که نگار ما ندارد

تا آب گرفتیم ز زهرهٔ شیر　　این بیشه شکار ما ندارد

چون غنچهٔ گل شکفته با خنده　　هر دل که غبار ما ندارد

خوبان ز نظاره بر نجیند　　این ضابطه یار ما ندارد

در کشور حسن اعتبار سی　　جز نقش و نگار ما ندارد

در باغ بهشت عندلیبی　　صوتی چو هزار ما ندارد

با این همه زور رستم هند　　دستی چو چنار ما ندارد

خاموش ز گفتگوی مخفی　　طالع سر و کار ما ندارد

۳۶

چو غنچه برآورد سر از زمین پیکان | ز هر زمین که قدم تکیه غمت افکار کند

زبان چو عقده مباد ابر بیان کس را | که نقش غیر حکایت ز روزگار کند

گذشت آنکه کنایم ز رشک اشکم را | لبان قطره سیماب بیقرار کند

تو میروی و بهمراهی تو میخواهد | که نور مردمک از دیده اصرار کند

هزار ناله مرا در دل است میترسم | که ناله ز میان در دل تو کار کند

غلام حلقه بگوش تو گشت تا عرفی

بکائنات ازین فخر افتخار کند

عشق و سودای جنونم باز دامنگیر شد | رشته دانائیم در پای من زنجیر شد

قطره خون بود دل در سینه ام آب شد | همتی یاران که دل را کار از تدبیر شد

بس بحیرانی نهادم روی بر دیوار غم | پیکر من ثانی اثنین رخ تصویر شد

مژده ده باد صبا از ما بارباب نشاط | گز سرشک ما زمین هند چون کشمیر شد

شد جهانی کوتاه عمر عافیت از روز ما | گز فراق دیدن روی جوانی پیر شد

شب که بر دم با فغان تو ز تنگ جرس | هر که پهلویم نشست از ناله ام دلگیر شد

نیست امید رهائی تا بروز رستخیز

خاک غربت هر کرا در هند دامنگیر شد

نشئهٔ بادهٔ عشقم ز دل آسمان نرود
بلکه این نشئه دلا تا دم جان نرود

گل سودای تو از سر بجفائی نشود
جوهر تیغ لب بالیدن سوهان نرود

از پریشانی دل جمع نگردد هرگز
هر که در سلسلهٔ عشق پریشان نرود

از دل غمزده بی ناله ترا وش نکند
اشک بیواسطه از دیدهٔ گریان نرود

تا غنچهٔ گلشن یعقوب نگردد خندان
تا نسیم سحر از مصر بکنعان نرود

خط که افتد پی حسن تو دارد عرفی
خضر بیهوده پی چشمهٔ حیوان نرود

می برد سیل سرشکم به بیابان مخفی
ورنه کس بی سببی سوی بیابان نرود

چند نخل آرزویم خار غم بار آورد
تا بکی این گلستانم جای گل خار آورد

همچو یوسف رو بدیوارم درین زندان غم
غمگساری کو که با من رو بدیوار آورد

بسکه کردم ناله از تب زخم دل ناسور شد
گو مسیحا تا دوای درد بیمار آورد

در ازل تقدیر یوسف با زلیخا رفته بود
ورنه تنهائی سالکدائی کی بیازار آورد

وادی آوارگی مخفی گلستان میکنم
بسکه خونابه جگر چشم گهربار آورد

شد بهار و غنچه از گلبن ما سر نزد
بلبلی جز مرغ دل در گلشن ما پر نزد

(۲۸۵)

۳۵

تو قصد ملکی که بتاختن نیرزد		چه خسروی تو کرم وادی که شناختن نیرزد

من آشنائی ایدل با کسی که نشود وانا		دو سه روز آشنائی بشناختن نیرزد

... بسکندرم ...		غم بنای قصری که بساختن نیرزد

شوم ارچو شمع ... به بساط زندگانی		بجد اگر رو شناسی بگداختن نیرزد

به گوش خسرو تو مخفی ز من این ترانه بشنو

که بغیر ساز سینه بنواختن نیرزد

خیال گلشن وصلت چسان بنظر آید		که از گریه در آتشم ز خوناب جگر زیر دست

سراپا شاد چو هر شب سر گلشن ...		که شاید بوی وصلت از دم باد سحر آید

نیامدم آرزو ... که چشم یکره دیگر		مراد است هوشی با تو در آغوش بر آید

... دامن صحرا		که شاید نسیم بوی ز ره باره دگر آید

گل پژمرده مخفی شود رونق ده گلشن

نسیم وصل جانان گر مرا از ره گذر آید

من و آن جام استغنا که در کوثر نمی‌گنجد		من و آن باده عشقی که در ساغر نمی‌گنجد

مکن بیهوده آزارم نصیحت گو دو میدانی		که آب دیده عاشق به بحر و بر نمی‌گنجد

بپیچم آن قدر سوز ... تنها ...		ز شعلت شعله در سینه آذر نمی‌گنجد

بیکس ما باشد که میرزد بعضی کاشتی گلبن — بعد ازین عالمی که [illegible]

بغیر گذرد ره گر افتد گره در رشته کارت — چو دامنت [illegible]

دل بمردی بدست آید اگر مرد دلی [illegible]

که دلها را بدلها در حقیقت کار می افتد

ما ملک رنجیدنهای دل دیوانه شد — دوست خود دشمن ... آخر بیگانه شد

بسکه با ما کرد بیداد و جفای روزگار — قصه فرهاد و شیرین ... افسانه شد

همچو مجنون کار ما آخر برسوای کشید — عاقبت ... شهره

با غمهای کرد پروانه که باز از شمع — شمع را هم عاقبت ... شد

از غبار آلودگی ... نمی آید برون

هر که از میخانه ازل دود ... شد

بسوی دل شدگان گر ترا گذر افتد — چه ... افتد

ز بسکه آتش شوق تو در نظر دارم — ...

ز بسکه ... دارم — ز ...

... — ...

[illegible] محبت ما [illegible] بر [illegible] می‌گردد

[illegible] سامان [illegible] اگر [illegible] می‌گردد

(۱۹)

ندانم [illegible] مخفی چه آمد [illegible] طالع

که اکنون [illegible] بر عکس مراد من نیز می‌گردد

در بزم [illegible] طرب نباشد — لذت [illegible] محنت و راحت طلب نباشد

هر نامه که اینجا اصل و نسب نباشد — باید نهاد اول داغ غلام عشق

خورشید عشق [illegible] جلوه گر شد — تا روز حشر اینجا تا ثیر شب نباشد

[illegible] لب [illegible] — آب حیات بهتر ز آب عنب نباشد

در راه عشق مخفی مجنون صفت قدم نه

کاینجا مقام عشق است جای ادب نباشد

[illegible] — جان غم دیده مقصود دل خویش رسید

گر شود قسمت [illegible] — کوکب بخت مرا از همه کس بیش رسید

[illegible] — [illegible] که رسد از طرف خویش رسید

[illegible] عالم ز پی قسمت و جاه — نیست [illegible]

[illegible]

۳۴

شرح شوقِ تو میکند تقریر — هر چه بنده [illegible] می گوید

[illegible] عشق با دلِ مجنون — [illegible] می گوید

دائم زلفت [illegible] — قصه [illegible] می گوید

مخفیه [illegible] عاشقان باشند

هر چه [illegible] نماز [illegible] می گوید

بیا بیا که مرا تاب انتظار نماند — عنانِ دل ز کفم رفت اختیار نماند

نشست [illegible] — که چشمِ اهلِ قلم را سرِ شمار نماند

صبا بیا به تماشا که [illegible] — که باد [illegible] غنچه و خار نماند

[illegible] خونِ دلم آنقدر که [illegible] — [illegible] نماند

دلا ز گردشِ ایام [illegible] — [illegible] قرار نماند

ز گلستانِ محبت نشان [illegible]

که غیر داغ دل و سینه فگار نماند

بیا که بی گلِ رویت [illegible] — [illegible]

ز بسکه خونِ جگر [illegible] — [illegible] نماند

[illegible] — [illegible]

[illegible]

از محبت [illegible] / این [illegible]

در [illegible] / [illegible]

دوش [illegible]

نشئه [illegible] از ناز [illegible]

تا چشم تو فتنهٔ جهان شد / تیغ ستمت [illegible] شد

[illegible] / [illegible] شد

[illegible] / [illegible] شد

[illegible] / [illegible] شد

[illegible] / [illegible] شد

از بسکه ز [illegible] / [illegible] زبان شد

گفتی که ز غم [illegible] / المنة لله آن چنان شد

[illegible] / [illegible] نشنید

[illegible] / [illegible] نشنید

[illegible]

۳۳

78

به عشق هست ای مخفی مجرد باید شد — که گر [illegible]

وله

بیا که [illegible] روز بنهادم — عنان دل بدست [illegible]

ز بس کردم نگاهی [illegible] — نگیرد [illegible] افتادم [illegible]

خریدم درد عالم را [illegible] — متاع دل بدین سودا نهادم [illegible]

شدم مجنون و سرگردان [illegible] — درین وادی بحال نامرادم [illegible]

نشد گر تازه کام من بجام عافیت مخفی
بجام غم لبی بر لب نهادم [illegible]

هر که سوی طلب از خاک درت بر گیرد — خاک [illegible] گیرد

نامه محشر بود از باده شوقت [illegible] — هر که [illegible] ساغر گیرد

سوزش سینه دلا از اثر آه مپرس — که بیک شعله آن کون و مکان [illegible] گیرد

خواهم از سوز فراق تو نویسم [illegible] — [illegible] ز سخن [illegible] و دفتر گیرد

مخفیا [illegible] تو امانی عمر
وای گر چرخ [illegible] ستم را [illegible] گیرد

[illegible] نگاهی چون [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

(۱۶۶)

[illegible] کی	تا دو با شد [illegible] گردون [illegible]

[illegible] بر روی گل	از سرشک بلبلان [illegible]

[illegible]	گو دلی تا دیده ام [illegible]

ذره پست امید را مخفی چو گیرد در کنار

هر که ببیند مهر را بر پای دل محکم نهد

باز جمع [illegible] کرد تو پریشانی چند	لذت عشق تو زند بی سر و سامانی چند

تا بکی شمع صفت گریه [illegible]	[illegible] حیرانی چند

[illegible]	آورم تحفه بگلزار تو دامانی چند

[illegible] خدا [illegible]	[illegible] پریشانی چند

رفت ز دیده مخفی [illegible] سرشک

راه کوته گرفتند [illegible] چند

شادی دل که با بند سر زلف پریشان	چو غنچه [illegible]

[illegible]

۳۲

۳۱

۲۰

گویند نظربازیست و ... این همه ما | تا چند که ... [illegible] ... فروشند

تا چند صفت ساکن ویرانهٔ غم | کو غلغله زین جلوه با قدسیان خروشند

مخفی چه غلط بر این راستانند

آنانکه دل معدن خونبار فروشند

فرا فکن تا بکی از دیده خونناب جگر ریزد | [illegible] در ره نظر ریزد

مروت میکند با من غم هجران که نزدیکم | قیامت در ... [illegible] ... ریزد

به بلبل یاد ندانی گل و گلشن که پنهانی | گل حسرت بدامانم ز ... [illegible]

چمن پیمانهٔ حسرت ز خون دیده لبریز است | تکلف کند ساقی اگر جام دگر ریزد

به سینه آتشی دارم ز سوز داغ هجرانت | که ... [illegible] ... ریزد

تماشا کی توان کردن گلستان محبت را | که آتش از زمین روید و شبنم از شرر ریزد

غنوده تا بکی مخفی سرت بردار از بالین

که فیض عالم بالا در آغوش سحر ریزد

... [illegible] ... میرود | دست بیصبری من سوی گریبان میرود

... [illegible] ... | ... گریبان سوی دامان میرود

... [illegible] ... | ... [illegible] ... جان میرود

176

[illegible]

دیده ما بی دل [illegible] افتاده بود / [illegible] کردن [illegible]

[illegible] / [illegible] افتاده بود

بسکه از درد جدائی بیقراری داشتم / نالههای زار من تا صبح طاق افتاده بود

دفتر و اشعار ... را من [illegible] / [illegible] بی سیاق افتاده بود

[illegible] را دل [illegible]

[illegible] افتاده بود

تازه [illegible] گلستان خواهد بود / [illegible] امید [illegible] خواهد بود

[illegible] / [illegible] خواهد بود

[illegible] برگذر / [illegible] خواهد بود

تا بود [illegible] ناز و نیاز / [illegible] خواهد بود

رفت هنگام بهار و گل [illegible] / [illegible] خواهد بود

باغبان [illegible] گلستان [illegible] / [illegible] خواهد بود

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

۳۱

[illegible] در داغ جان سیمن تازه [illegible] نجفی　　شهیدان زکف [illegible] دارد

گرفتاری که در داغ دل از تیر [illegible] دارد　　زبخت تیره دامان [illegible]

زخان دمان [illegible] نجفی [illegible] گلشن [illegible]　　گرفتار محبت هرکجا افتد وطن دارد

کهن سالی ست این دنیا [illegible]　　نهان [illegible] زیر هر سنگی [illegible] کوهکن دارد

سرو صحرای نجفی را که رشک گلستان گردد　　اجل پنهان بزیر خاک بس خونین کفن دارد

دل نجفی به [illegible] زبار غم نمی نالد
فغان از [illegible] جان خویشتن دارد

بهوای عشق [illegible] ما غم برون کشند　　یارب چه [illegible] زگلشن [illegible] برون کشند

گیرم که [illegible] سینه [illegible] شود [illegible]　　از دل چگونه آتش داغم برون کشند

نی [illegible] بلبل و نی محرم [illegible]　　خونین [illegible] داغ [illegible] باغم برون کشند

گفتم [illegible] ضعیف که ز ضعف خویشتن
نجفی [illegible] ز غم برون کشند

در تماشای لب مینا اگر ساغر کشند　　لخت لخت دل [illegible] چشم [illegible] کشند

هر کجا [illegible]　　گر درون کعبه مستی [illegible] ساغر کشند

[illegible]　　گر [illegible] انتقام [illegible] کشند

[illegible]

عتاب تلخ ... گرامی ... رفت | تا ... [illegible]

تا عهد وفا صورت نقصان نپذیرد

محتشمی بتو محکم عهد بزرگانه ببندند

دل ز دستم رفت یاران فکر حال من کنند | مرغ را چون بال پر آید ... کنند

پیش اهل عقل دانش هم ز دل ... حکمت | گفتگوی عقل را با مرد عاقل کنند

دل درون سینه ام از دل ... زبان | نکته سنجان معانی حل این مشکل کنند

زندگانی غافلان خواب خیال ... نیست | حیف اوقاتی که صرف صحبت جاهل کنند

بسکه بیدل داغدارم لاله روید از گلم | بعد مرگ ... گر مرا مدفون زیر گل کنند

میکشانم ساغر پر ستم ... در پی ... | تا ز جام ... مست و ... کنند

خنده‌ای کشتی عمرم بطوفان بلا | دیده و دل تا یکی اندیشه ساحل کنند

من و عاشقی کز آن آتش شمع ... | من ... که ... عشق دامان من گیرد

ز بس اشک ندامت ... از دیده ام | که عالم‌ها میان موجه طوفان من گیرد

جهان شد روشنی ... پیدا گردید | چراغم روشنی از ظلمت زندان من گیرد

غریق بحر ... امید ... | ... دست ... گریبان من گیرد

ز سینه شعله آهی برنیاید ... | ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... ما قربانی محبت ... [illegible] ... قطره دریا شد

... نی مرا آرام در شهر ... [illegible] ... مجنون دگر پیدا شد

شد جهان مختفی ... [illegible]

... [illegible] سینه زنان تا ... پیدا شد

غنچه لعل ... [illegible] شکفد | ... [illegible] بلبلی ... [illegible] شکفد

گر صبا ... [illegible] | غنچه ... [illegible] شکفد

پرده ... [illegible] | خاطر آشفته ... [illegible] بشکفد

غنچه طبعم نمی خندد ... [illegible] بستان ... | همتی یا ... [illegible] گل ... بشکفد

باید آهی محبت ... [illegible] مخفی عاقبت

در بیابان ... [illegible] را دل ... [illegible] بشکفد

تو سیه ... [illegible] نبود | ... [illegible] خوان نبود

... [illegible] | ... [illegible] توان نبود

گر گفت و شنود ... [illegible] | ... [illegible] نبود

... [illegible] | ... [illegible] نبود

مخفی ... [illegible] | ... [illegible] نبود

[illegible]

[illegible]

[illegible] تلقین [illegible]

[illegible] بخیر [illegible] دو تا باشد

گر در تنهائی غربت خیالت آشنا باشد

[illegible] باشد

[illegible] باشد

[illegible]

[illegible] بوادی [illegible]

[illegible] برادران [illegible]

اسیر [illegible] کسی [illegible] باشد

بوی جان از نفس سوختگان می آید
که نسیم سحری بوی فشان می آید

[illegible] که ز دل بر زبان می آید

[illegible] می آید

[illegible] گردد

[illegible] گردد

[illegible]

۳۹

[illegible]

ز صبا بیهوده گلشن بار منت می‌کشد | خون ز چشم بلبلان زیب گلستان می‌شود

شد درست گریه آخر خانه چشم تر | سیل چون آید بپای کعبه ویران می‌شود

حق مجنون است ترک کوی لیلی گفتن | عشق چون غالب شود مسکن بیابان می‌شود

غم که از حد شد فزون باشد نشاط دیگری | خار چون [illegible] شد با غنچه خندان می‌شود

گر بجوش آید [illegible] دیده غمدیدگان | ناخدا اگر نوح باشد غرق طوفان می‌شود

مخفیا چون غنچه پیمان از پریشانی منال
صبر کن کز صبر کار آخر بسامان می‌شود

بجانم داغ [illegible] در سینه میلرزد | که طفل اشک روز شنبه [illegible] میلرزد

بوقت [illegible] اگر دست دلم [illegible] | که [illegible] رشته [illegible] در سینه میلرزد

ز باد فتنه در گلشن چو شبنم بلبلان [illegible] | درخت بید مجنون [illegible] میلرزد

ز ضعف و ناتوانیها که از بخت [illegible] | مرا [illegible] دل از محنت [illegible] میلرزد

ز بس از گردش گردون و [illegible] | دلم چون عکس [illegible] در [illegible] سینه میلرزد

گرفت دیگر ز بیدادی [illegible] | که مفلس [illegible] میلرزد

[illegible] | ز [illegible] میلرزد

173

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

که در [illegible] محبت [illegible]

[illegible] / [illegible]

مجنون آشفته دل چندان [illegible] / [illegible] این ویرانه می‌آید

[illegible] دل [illegible] شکستی بر شکسته می‌آید / که سنگ [illegible] هم بر سینهٔ دیوانه می‌آید

[illegible] / [illegible]

[illegible] / نهان [illegible] مگر پروانه می‌آید

[illegible] / [illegible] می‌آید

[illegible] و الفت بهم [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

۲۸

[illegible] گر گرد غلط [illegible]   [illegible]

روز و شب در غفلت [illegible]   الفت [illegible]

میرسد دم زدن از عشق [illegible]   دیده ام گر [illegible] چون دارد

دیده [illegible] از آن [illegible]

کز غبار روز نظر بر دل پر خون دارد

باز موج سیل اشکم [illegible] طوفان میزند   چشمه ساری دیده ام پهلوی عمان میزند

این سر شوریده سودای جنون [illegible]   [illegible] دیوانه [illegible] دم از بیابان میزند

هر کجا خواهم نشینم [illegible]   خاطر آشفته ام دستی به دامان میزند

جمع جمعیت [illegible]   فتنه های گردش دوران [illegible] میزند

بسکه درد آلوده ام [illegible]   [illegible] هر سوی [illegible] زخم پیکان میزند

آتش [illegible] سینه [illegible]

آه آتشناک [illegible] آتش [illegible] میزند

[illegible] اهل نظر [illegible] یک بیت [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] یک بیت [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]

مخفی ... غم ... امید ...

هر چه آید ... نمی آید

شدم ز دست و دل دلبرا نمی آید | اسیر دردم و تیر بلا نمی آید
... | ... همان ... وفا نمی آید
شدم بکوی ... بیگانه | بکوی من ... آشنا نمی آید
... از جدائی ... | ز سوی مصر نسیم و صبا نمی آید
... | ... دعا نمی آید
گشته ... زلف تو تا کره ... | نسیم ... ز سوی خطا نمی آید

... مخفی
که ... نمی آید

... | ... نمی آید
... | ... نمی آید
... | ... نمی آید

[illegible]

[illegible]

[illegible] نیست [illegible] | [illegible]

از محبت [illegible] آید بکوش

مخفیانه [illegible] شد

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] تا [illegible] | [illegible] خدا [illegible]

دل گرفته [illegible] شکفته [illegible]

زمانه [illegible] آشنا [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

(١٦١)

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

نفی بجز [illegible] دو طاق نبود کس

کین [illegible] در کتب [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

بعد [illegible]

بو [illegible] آب [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

گر ... [illegible] ... دعوت ... [illegible]

دعوی دانایی ولذا بلبلی طرز دیگر [illegible]

نغمهٔ شادی سرآمد نشنود گر گوش ما [illegible]

از محیط آگذر و آنرو برد ... تسلیم [illegible]

گر نسیم تیره بخت ما نبد ... چرا

عشق پنهان برد ... [illegible]

[illegible]

گمن ... [illegible] ... پروانه

[illegible]

گمو ... [illegible]

[illegible]

۱۶۵

[illegible]

[illegible] … صبا … پیغام [illegible]

[illegible]

هر طرف [illegible]

هر طرف [illegible] … عشق

[illegible]

[illegible] … عشق [illegible]

[illegible]

۲۵

ز گریه دیده ندارد [illegible]
[illegible] جدا دارد

ز زخم ناوک نازت نهان [illegible]
[illegible] دیده [illegible] دارد

[illegible]

[illegible]

باز امشب ناله زارم [illegible] میرود
[illegible] طوفان میرود

بسکه در راه محبت اشک [illegible]
کشتی [illegible] موج طوفان میرود

[illegible] مجنون
سوی وادی محبت [illegible]

هر یوسف [illegible] دیده یعقوب
[illegible] مصر [illegible] میرود

[illegible]
[illegible] میرود

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] بیابان میرود

بسکه گشته ناتوان از ضعف [illegible]
[illegible] میرود

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible]

آن گلی که به بستان عشق [illegible] ... [illegible] لاله گریبان سرخ

[illegible] ... [illegible] لعل لب بدخشان سرخ

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

فردای قیامت بکف انتقد دو عالم   مائیم و همین حسرت دیدار دگر هیچ

از ما نستانند غم عشق تو از هر دو جهان   رسوائی ما و سر بازار دگر هیچ

بلبل بفغان هست درین باغ گل غنچه

مخفی زنده‌ام بر سر و دستار دگر هیچ

مشاطه صبا چو گشاید نقاب صبح   گردد خجل ز پیش رخت آفتاب صبح

تا بر رخی خویش بریزیم چشم غیر   مشکل گشای ما شده چشم پر آب صبح

چون خضر کی رسد بی آب زندگی   هرکس که یافت نشئه جام شراب صبح

یار دگر شمه ناز و ادا و غمزه در عشق

مخفی ز آه و درد دل ما اضطراب صبح

تازه میسازند گل پژمرده را نسیم صبح   روح می بخشند ... جام صبوح

غنچه تا کی خواب غفلت گوشه چشمی بمال   دیده روشن میکند ... پیغام صبوح

باده را لبریز کن ساقی که ...   طرفه ... آغاز ... صبوح

... عندلیبان ...   ... گلستان ... گل شد ... صبوح

از فروغ روی ...   ... صبوح

نرم ملامت ...   ... صبوح

[illegible]

(169)

ز مهر [illegible] و [illegible] | ز مهر اسکندری [illegible] بافت

ز [illegible] جهان [illegible] | ز مهر آیینه اسکندری بافت

[illegible] آب حیات [illegible]

ز مهر [illegible] مهر [illegible]

[illegible] گرم [illegible] عشق | [illegible] دوست [illegible] خلائق

[illegible] گرم [illegible] | [illegible] گرم [illegible] باعث

[illegible] | بکار [illegible] با فضل کبریا باعث

وجود با عدم آرا شده [illegible] | در [illegible] باعث

[illegible] بدست [illegible] | [illegible] باعث

[illegible] العارف | [illegible] باعث

[illegible] | [illegible] باعث

[illegible] | [illegible] باعث

[illegible] قیامت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باشد / گر [illegible] گردون [illegible]

[illegible] / فکر [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / جستجو [illegible]

گروه [illegible] / نقد [illegible]

مخفیا [illegible] خود بینی [illegible]

کین [illegible]

زلف [illegible] دلبر گرفت / دل ز مسلمانان و کافر گرفت

تا [illegible] / [illegible] از سر گرفت

[illegible] / [illegible] گرفت

[illegible] / [illegible]

[illegible] / دوستان [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

مخمور شدم که چشم مستت — ایام جنون [illegible]

ما مست شراب جام عشقیم — [illegible] ما دار غریب است

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] آب است

تا [illegible] شدی که خانه [illegible] — تا [illegible] خراب است

تا [illegible] جذبهٔ عشق

محفی [illegible] چه جوابست

۲۳

در سلسلهٔ عشق چو قانون وفا نیست — خوبان جهان را بجز آئین جفا نیست

[illegible] — هر [illegible] نیست

یعقوب صفت [illegible] — [illegible] نیست

عاشق که [illegible] — [illegible] نیست

[illegible] — جمعیت خاطر [illegible] نیست

[illegible] — [illegible] نیست

[illegible] — [illegible] نیست

[illegible] — آشفته دلی [illegible] نیست

مخفی بفغان کوش که در گلشن امید

هر دل که مرغ گرفتار هوس چنگل باز است

زد سنبلی بر روی آتش طره گیسوی تست — فتنه در خواب مستی نرگس جادوی تست

ور خرد یوسفی اما چه یوسف پادشاه ملک حسن — رو نشینی گر شود از آفتاب [illegible]

آن گل که از سودای تو ریحان [illegible] — خواه غنچه را چشم [illegible] بر نسیم کوی تست

خواه سوی کعبه باشد روی [illegible] — طاق محراب [illegible] از خم ابروی تست

طاق دین ما چند مخفی در لباس کافری

شاهد حال تو در محشر سر یک موی تست

روزگاریست که مقصود [illegible] — بهر شنیدن [illegible] گفتن [illegible]

نیستم با غم هجران تو امروزی نیست — عمرها شد که خیال تو [illegible]

پای دل را آبله و ضعف قوی [illegible] چه کنم — [illegible]

نشئه مستی می بر از دماغم می زد — [illegible]

مخفی از گوش مرا بند [illegible]

تا بود گوهر مرا بند [illegible]

(166)

تسلی دل بلبل لطیف غزل است

رندان محبت را نشانی دیگر است | کوکب اکسیر شناسان را مکانی دیگر است

شعر و قتلی میکند از ... دانشوران | هر یک این آفتاب از آسمان دیگر است

خیر ساکن ... صرف یکسود ... عشق | تاجران عشق را سود و زیانی دیگر است

هر کنند قصد شکار ... | باز صاحب دولتان از آشیانی دیگر است

نه نصیحت دم زدن با گلرخان ... | هر دو این سودا ز اقلیم جهانی دیگر است

کشته تیغ محبت را نشان دیگر زخم ... | ... محبت را کمانی دیگر است

ور ... شد با فراغت ... | ... روشنانی دیگر است

خواه ... | ... مغان دیگر است

در محبت ... بهار | ... ز نو خزانی دیگر است

... | بلبل این باغ را آه و فغانی دیگر است

... | گوهر ... ز کانی دیگر است

شهره آفاق شد منصور ... | ... انا الحق نوجوانی دیگر است

... | ... ز کانی دیگر است

٢١

166

[illegible]

چین الا کنند برابر در همین [illegible]

التفات محض باشد مخفیا بر [illegible] ست

بر رخ ماه محبت خط و خال دیگر است　　التفات عشق ما را حسن جمال دیگر است

لب بجنبیدی بوالهوس [illegible] گفتگوی [illegible]　　در رخ عشق است این جنبان سوال دیگر است

چشم هر کس [illegible] نظرها در [illegible] نظر　　ابروان عشق ما را [illegible] دیگر است

زخم ما [illegible] محبت [illegible]　　گر جفا [illegible] خیال دیگر است

بر سر هر سرو چون قمری [illegible]　　[illegible] گلستان محبت [illegible] نهال دیگر است

از نگاهی کی شود دل [illegible] آشنا　　[illegible] نگاهی که در هر دم غزال دیگر است

تا گل [illegible] شگفته در بهار بستان حسن

مخفی دیوانه ات را قیل و قال دیگر است

این چه حسن است [illegible]　　[illegible]

این چه ابرو است [illegible]　　[illegible]

این چه مستانه نگاهی [illegible]　　[illegible]

[illegible]

بر ناصیه مقصود گل زرد شد

گل غنچه و ذوق آئینه گر شتاب شد

هر جا شیوه ناز ست طلبکاری هست
هر جا اهل نیاز ست ستمکاری هست

کسیکه بر درِ جانان بجبهه سائی رفت

[illegible]

مخفی ببین — مخفی ببین عیب کسان دیده باز کن

بنگر بعیب خود هنرها درو کم است

گدا هی در دل که پر از زر بینی غم نیست | [illegible]

بیا بخندد غنچه در پرده خاک | که چمن خاک [illegible] نیست

زبان در کام کش بلبل که آموزد | [illegible] نیست

بپرهیز [illegible] ره عشق | [illegible] نیست

چو جهد [illegible] مستی [illegible] | که [illegible] نیست

برافشان دست را که هرگز | [illegible] نیست

قدمم قصیده مخفی [illegible]

کرم [illegible] نیست

دوش در چشم خیال آن [illegible] | [illegible]

میکشید خون جگر ز دیده [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

... به تکاپوی ... [illegible]

[illegible]

در پرده ... [illegible] ... کشاد

[illegible]

هر صبح چو ... [illegible] ... داشت

[illegible]

کین ... [illegible]

[illegible]

۱۹

[illegible]

هر جهان از گریه آتش در دلی نعمائی برخاست

بسکه دل از غم هر جان سوی بدن بیگانه است / رانده دل از سرا و در دل جان بیگانه است

در محبت صادقی از ما و من بیرون گرام / زانکه در بزم محبت ما و من بیگانه است

گر آه نیست و شن خانه دل پاک نیست / در حریم خاص شمع انجمن بیگانه است

کشته عشق توام از خاک من خوشم کفن / کمان در پیش محرم سرا با من کفن بیگانه است

حسن بزم آرای شیرین [illegible] / [illegible] بیگانه است

نیستم آزرده خاطر گر نگوی با وما / آشنایی غربت از اهل وطن بیگانه است

کی شود باد صبا محرم چو از ما محرمی / با نسیم بوی یوسف پیرهن بیگانه است

با خیال دوست مخفی در دل شبهای تار
خلوتی دارم که شمع انجمن بیگانه است

کو دمی کز دل هر آه پریشان برخاست / از دو چشم خونفشانم موج طوفان برخاست

گریه ام دست طلب [illegible] / موجه طوفان [illegible] تا دامان برخاست

پای سعی [illegible] / [illegible] برخاست

کار عشق [illegible] / [illegible] برخاست

[illegible]

ز درد دل [illegible] که کنم | گره شمردن دل و عالم همین نگاه من است

بجز ز بوعلی [illegible] نیست | درین معامله یک جو خدا گواه من است

[illegible] جهان [illegible] | که حادثات جهان کهربای کاه من است

شبیه در ولایت عشقیم مخفیا بسرم

بجای تاج همین شانه کلاه من است

هر که نه با روی خوش و بادهٔ ناب است | [illegible] خانهٔ آن [illegible] خراب است

پیمانهٔ دل پر کن و در جام [illegible] بریز | کین گرمی هنگامه [illegible] شراب است

غافل نشوی [illegible] مزه عشق که در عمر | ایام [illegible] و هنگام شباب است

بنیاد [illegible] عالم بحقیقت | چون موج حباب است که بر چهرهٔ آب است

بر [illegible] کتابی که بود حرف [illegible] | مضمون حروفش همه اجزای کتاب است

[illegible] خانه نشین [illegible] مردمک چشم | بی روشنی [illegible] موجهٔ آب است

تا [illegible] خیالت بنظر آمده مخفی

هم دشمن [illegible] و هم دشمن [illegible]

[illegible] گلستان گذری هست | [illegible] نظری

[illegible] | [illegible]

۱۸

[illegible]

باغبان بنشین و در این گلشن بکام خویش ... | همچو بلبل ناله های زار خواهم کرد و رفت

درد دل بسیار چون مسکین ما زار ... | درد دل ... خواهم کرد و رفت

کی برون آید به افسون ... | همچو مجنون در سر این کار خواهم کرد و رفت

تا کنم حال دل روشن ز چشم اشک ریز | وقت رفتن گریه بسیار خواهم کرد و رفت

چون به ساقی نمی گردد میسر کام دل

مخفیا بس ترک این دشوار خواهم کرد و رفت

... عشق بلبل خاک جنون بر سر ما ریخت | دل قطره خون گشت و ز چشم تر ما ریخت

لب تشنه بسی بادیه گشتیم و لیکن | بر آتش دل آب ز چشم تر ما ریخت

در تربت ما روشنی شمع محال است | پروانه ز بس بر سر خاکستر ما ریخت

صد غوطه بدریا زدیم و زنم پاک نگردد | بس گرد نحوست که سر اختر ما ریخت

مجروح شد ای بخت مرا پهلوی امید | تا چند توان خار به بستر ما ریخت

با بلبل شوریده که در عالم پرواز | بگرفته هوائی همه بال و پر ما ریخت

ساقی ز تو هنگامه که مخفی نتوانیم

خونابه دل را همه در ساغر ما ریخت

... رازیست مرا که گفتنی نیست | وین راز بکس نهفتنی نیست

نازم بصبر حوصله دل که هر بلاست — در تنگنای سینه بافغان همصداست

مخفی لا نیوز آتش عشق تو سالهاست

با من همین دو دیده گریان [illegible] صداست

ترک نازت بس سر عشاق بر فتراک بست — نقش گل از خون مردم بر جبین خاک بست

از برای جستجوی کوکب حسن تو عقل — بر زمین شد تا رصد بر گنبد افلاک بست

صد گره در رشته لخت دل پرخون گشاد — خدمت آن ماکه مخفی ز عشق پاک بست

از خمار تو بمیرم باده گلگون کجاست — تازه میسازم [illegible]

دل به تنگ آمد درون سینه از بیطاقتی — گریه بی اختیار دیده پرخون کجاست

باغبان مرغ چمن در پرده میگوید بگل — ناز لیلی و نیاز [illegible] مجنون کجاست

فروغ جلوه حسنت نه جان آدم سوخت — جهان و هرچه در آن بود جمله در هم سوخت

بسوز سوز تو من پر و بال همچو پروانه — که پیش شمع محبت تمام عالم سوخت

شکفته آتش عشقت بسینه ام سوزی — که کام تشنه لبانت ز آتش غم سوخت

بسینه آتش عشق ست گر حرارت آن — [illegible] مرهم سوخت

ز سوز سینه بلبل نهان بگلشن دوش — بروی غنچه گل قطره های شبنم سوخت

[illegible] که شعله بیداد — بسینه ام نفسی در دماغ محرم سوخت

چون ز بزم وصل شد مایوس مخفی سوی دوست
نامه بنوشت و از خون جگر ارسال داشت

با گلشن غم ساز که باغی به از این نیست / خون خور عوض می که ایاغی به از این نیست

پروانه تمکین کن و هم آب شد از شمع / در خانه مفلس که چراغی به از این نیست

همخانه [illegible] از رشته صحبت / در مذهب احباب چو باغی به از این نیست

معشوق و می و گلشن و جمعیت خاطر / خوش حال کسی کاسباب فراغی به از این نیست

سوز جگرم شعله بقا نو سر برزد / بر سینه عاشق گل داغی به از این نیست

مخفی تو چه ناکام برای که بود کام
در ساز طلب هیچ سراغی به از این نیست

منم که داغ غمت بلبل و زبانم نیست / بجای ناله بجز محبت [illegible] نیست

منم که درد جدائی [illegible] دوری / بهر کجا که [illegible] یار و مهربان نیست

[illegible] وصل تو [illegible] / خیال [illegible] دیده میهمان نیست

[illegible] / [illegible] نیست

[illegible] / [illegible] نیست

دوستی مشو بی با دوستان نا یکبار   بخت بی ... [illegible]

ابر زیر زم بینیش یکسی در احتیاج   از مروت با دلم فکر فروری دشمنست

دشمنی با ما نماند و چرخ و بخت روزگار

مخفیا با ما همین سیم کردی دشمنست

گر بنا را نیست آخر توبه ما خواهد شکست   عشق سودای جنون تخمیر ما خواهد شکست

سجده دل کعبه گر بندی تو احرام نماز   طاق ابروی بتان محراب ما خواهد شکست

همچو گلگون شیشه می را ز خون دل ...   گر نگردد خون دل ... ما خواهد شکست

جلوه ماند گر صبا گل را ولیکن عاقبت   رونق این گلستان هم از صبا خواهد شکست

باده دلبر زیست و ما بدست ساقی ...   عاقبت بدمستی ما شیشه را خواهد شکست

بر سر من گر کشد لشکر غم دوران ...   شیشه ... آهم قوی جا خواهد شکست

حسن گر اینست سنبل افزون تند لف ...   کفر و دین هم کعبه و بتخانه را خواهد شکست

مخفیا بیجا ... کم کن که ...

شیشه ... هم بجا خواهد شکست

... ما بیدلان ... اینجاست   طرفه ... بیگانه آشنا اینجاست

بجستجوی ...   ... اینجاست

[illegible]

[illegible] بر کف [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] فصل بهار [illegible]   [illegible] خزان [illegible]

ره بسر منزل مقصود [illegible]   [illegible] نهان در [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بر سر مرغزار مژگان [illegible] بر سر مژگان گرفت

بر فتاد از گوشه ابرو [illegible] گرفت

[illegible]

۱۵

[illegible]

۵۰

باز مرغ دل اگر آشفتگی پرورده است | مردم چشم تو [illegible] پرورده است
خود نصیحت [illegible] حقه ابرو [illegible] سود | عاشقی را [illegible] خنده که [illegible] کرده است
زاهد خلوت نشین با [illegible] زلف تقلید | رشته زنار را تسبیح [illegible] کرده است
وا نشد از ناخن [illegible] گره از تار [illegible] | تا گره از کار من [illegible] کرده است

گاه فرهادم بکوه و گاه مجنونم بدشت
بخودم مخفی چنین آن چشم جادو کرده است

تا ز آتش غمزه آتش روی زیبا آتش است | بوالهوس [illegible] که بدخو سراپا آتش است
تا نسوزد خویش را پروانه ننشیند ز پای | [illegible] آتش [illegible] تمنا آتش است
خواه در آتش برو پروانه خواهی [illegible] | [illegible] عاشقان [illegible] آتش است
گر سمندر طینت [illegible] | [illegible] عشق [illegible] آتش است
کی تواند چشم موسی تاب دیدار آورد | گر تجلی شعاع کوه سینا آتش است
[illegible] دل [illegible] عشق | [illegible] آتش است
دل کباب از سوزش [illegible] | [illegible] یکجا آب و یکجا آتش است
شعله میخیزد ز خاک وادی ایمن [illegible] | [illegible] آتش است
رو چنان مخفی [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] ای وای بدان [illegible]

[illegible] زین [illegible] در صدف سینه [illegible]

[illegible] که [illegible] سلسله [illegible]

[illegible]

[illegible] مرگ امان نیست

[illegible] شده [illegible] آن دیده [illegible] نگران نیست

[illegible] قدم [illegible]

هر [illegible] که از منزل مقصود نشانی [illegible]

[illegible] دیده [illegible]

[illegible] غزال [illegible]

[illegible] منزل [illegible] که از تو [illegible] منزل [illegible]

[illegible] چشم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بوی سودای جنون [illegible]

[illegible] ندارم [illegible]

[illegible]

[illegible]

159

[illegible]

زیاد [illegible] دوستی [illegible] | [illegible] آرزو دستان [illegible]

نالهای کوهکن [illegible] | [illegible] فریادی [illegible]

[illegible]

ز آب دیدهٔ مجنون نهال [illegible] | [illegible] در گل افتاده است

چرا نه شعلهٔ آهم [illegible] | [illegible] مقابل افتاده است

[illegible]

[illegible]

چشمم [illegible] کشاکه [illegible] | [illegible] با ما [illegible] بهانه است

[illegible] | [illegible]

[illegible] جان با عجاز محبت [illegible] نیم نگاه | [illegible] قاتل که است

چشم من برکشاید ار که قفل [illegible] | [illegible] خود کامل که است

الله [illegible] مثنوی مخفی [illegible]

[illegible] کامل که است

در گوشه ویران [illegible] | [illegible]

ساقی بده آن [illegible] نخستم | [illegible]

ما نشسته [illegible] ناموس شکسته [illegible] | [illegible]

زنده [illegible] قید تو [illegible] آزاد | [illegible]

مخفی [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آتش است

قاب شسم عشق را [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مجنون [illegible] جنون [illegible] عشق

[illegible] لب [illegible] عشق است

[illegible] عشق است

[illegible] عشق است

[illegible]

[illegible] خوش است

[illegible]

خواهی چراغ باشی و خواهی نه در چمن — عشق تو سوی گلها ز عکس گلستانه رود

نازم بفیض باده که شبهای تیره را — دلها ز عکس ساغر و پیمانه روشن است

افشای راز من بکن ای مشک زینهار — در دودمه پیش محرم و بیگانه روشن است

تا آفتاب حسن بعالم طلوع کرد
مخفی چراغ عاقل و دیوانه روشن است

نیست محراب سلام بجز خم ابروی او — هر کسی را قبله باشد قبله ما روی دوست

مطلبی دیگر ندارم آمده شد در چمن — میکنم عمر گرانی صرف جست و جوی دوست

گوش کن با بلبل از من چه گفتن گوش کن — نوبت سوج آمد شنیدن حرف گفت و گوی دوست

در شکنج زلف مرغ دل چنان گیرد قرار — گر نسیم غمزه گرداند پریشان موی دوست

گر برنجد خلق و عالم از تو مخفی باک نیست
تا شدت یکجو امید لطف اگر از سوی دوست

ما باد صبا بگلستان گذری هست — از چمن ما بصد گل نظری هست

نومید نباید شدن از گردش ایام — هر شام که آید ز پی آن سحری هست

مشکل نشود ... — کز ناله ما در دل معشوق اثری هست

[illegible]

[illegible] ریخت

بس ریخته خون دل مخفی به دیده [illegible]
جایی که سعد [illegible] کاشن [illegible]

حسنت نمکی تازه به داغ دل ما ریخت
سودای تو شوری به دماغ دل ما ریخت

زان پیش که [illegible]
از عشق تو [illegible] چراغ دل ما ریخت

مفلس شده ایام ز [illegible]
بر سینه [illegible] داغ دل ما ریخت

میباد چو ساقی طرب می [illegible]
خونابه حسرت به ایاغ دل ما ریخت

تا [illegible] غم تو [illegible]
دوران همه [illegible] فراغ دل ما ریخت

مخفی ره [illegible] چو گلستان [illegible]
بس خون به جگر غم [illegible] دل ما ریخت

باغ و بهار و آب روان [illegible]
[illegible] به کف انتظار چیست

فرصت [illegible]
[illegible] کار چیست

گلشن [illegible]
[illegible] چیست

[illegible]

هر کرا در پای دل زنجیر از زلف تو نیست | گرچه آن مقصود ما [illegible] نیست

گرچه سر تا پای من [illegible] دستش [illegible] | قتل [illegible] آزار نیست

گفتم از عشق بتان بیدل چه حاصل | گفت ما را حاصلی جز ناله‌های زار نیست

نی ز شادی شاد و باشیم نی ز غم اندوهگین | پیش اهل دیده [illegible] نیست

چند [illegible] مخفی برای هوشیاران

[illegible] نیست

در طریق عشق آیین من و مجنون یکیست | عاشقان [illegible] سنگ و بستر [illegible] یکیست

گرده خواری [illegible] ایام [illegible] | در [illegible] باده [illegible] یکیست

کاسه مجنون [illegible] | بگذر [illegible] یکیست

ساقی در بزم [illegible] باده خوناب [illegible] | [illegible] شراب [illegible]

[illegible]

مخفیا اهل [illegible] وادی [illegible] یکیست

یارب [illegible] یکیست | یا [illegible] یکیست

[illegible] باده لعل [illegible] | [illegible] یکیست

[illegible] شاه [illegible] باده [illegible] | [illegible]

[illegible]

بسکه چون یعقوب گریدیم و اندوه هجر — از سرشک دیده من جیب [illegible]

[illegible] نباید عشق — زانکه در باغ عاشقی برجای [illegible] گلشن است

بسته [illegible] باغ و سیر گلشنی — طالب دیدار را وادی ایمن گلشن است

باغبان گر راه گلشن بست تحقیقی باک نیست

عندلیبان [illegible] گلشن [illegible]

هیچ کاری عندلیبان را بغیر از [illegible] نیست — زانکه [illegible] کاری چون [illegible] نیست

پیش فانوس خیالت [illegible] — هر که چون پروانه با شام غمت [illegible] نیست

از طپیدن گر فرو ماند دلم نبود عجب — بلبل بی بال و پر را طاقت پرواز نیست

مرده وصلت [illegible] مسیحا گردیک — ورنه با هجت زنده کردن مرده را اعجاز نیست

در فراق تو چه گویم میکند [illegible] — غیر درد تست همدم [illegible] نیست

مخفیا بیهوده است از غیر چندین شکوه چیست

دشمنی دیگر ترا جز دیده غماز نیست

بازآ [illegible] سوی خراسان [illegible] — رشته کفر [illegible] ایمان [illegible]

[illegible] — گر بگویم [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

با آه نیم شب و ناله سحرگاهی

ز سوز سینه عشقی شد اینقدر معلوم
که همچو خس شرره آتش فرو گرفتن میخواست

ای که در عهد جمالت عشق بی بنیاد نیست — در جهان یکدل ز قید زلف تو آزاد نیست
هیچکس از دست جورت در جهان آگاه نیست — آه کز بیدردی طریق خوبرویان داد نیست
تهمت عشقی که بر فرهاد و مجنون بسته اند — دانم از تزویر بود عشق کار هر نامرد نیست
نازنینان را ملا شاه و گدا یکسان بود — در محبت امتیاز خسرو و فرهاد نیست
این بگفت و کوه بیدل بیکار و بار عشق — بلبلان را حاصلی جز ناله و فریاد نیست

مرد مخفی از غم هجرت نکردی یاد ما
یا دماغ اینکه پرسیچ از دوستانت یاد نیست

بی گل روی تو یکدم زنده بودن مشکلست — پیش آن شوخ ستمگر لب گشودن مشکلست
تا هل ... شکر ریزی همچو ابر نوبهار — خنده بر لب دیده خونبار بودن مشکلست
نیست ممکن همنشینی دلبران پر عتاب — پیش تیغ همراه جلادان ... بودن مشکلست
میوصال دوست و شور ... — خشتم اللماس را با دیده سودن مشکلست
در طریق عشق رو گردان ... کار نیست — بیتو بر روی غمزه دلدار بودن مشکلست

[illegible]

رفتند بزلف و بباد و گوشه ابرو

(154)

عاقبت از شیوه قاشی های چرخ کج خرام
مخفی بیچاره رفت و از جهان یکسو گرفت

خوشا دلی که ز ظلم وقت نجات آمده است — باز در خانه بجان شمع حیات آمده است
مختصر اندیشه انسان و ملک را گذری — پیش حسن تو پری بس بگوشه آمده است
گرد دیباه وقت تشنه لب سوخته جان — سبزه خطی ز لبی آب حیات آمده است
شربت تشنه لبان جز لب شیرین تو نیست — این دهانت ز از اجابات آمده است
چیست این سوز تن من شمع صفت تا گفتم — شعله را بر جگرم گریه برات آمده است

بسکه در یاد لبش شرح تو نوشتم مخفی
عاجز از دست قلم کلک دوات آمده است

محنت درد جدائی کند چند فزونست — دیده لبریز سرشک و جگر پر خون است
خوش ... — هر کرا می نگرم گرد گرانی مجنون است
نکشید ... سلسله عشق ز نیاز — آتش عشق من و حسن تو روز افزون است

ریخت خوناب جگر از غم هجران مخفی
در بیابان محبت که حرائی خون است

نه شمع بود بمجلس ز عشق پروانه	که شمع اهل محبت در انجمن میسوخت

سحاب دیده اگر زد بر آتشم آبی	ز سوز عشق دل ما [illegible]

کجاست آتش عشقی که از حرارت آن	نسیم بادیه اندیشهٔ وطن میسوخت

غلام همت بلبل که دوش تا دم صبح	ز برق شعلهٔ آهش گل چمن میسوخت

چه آتش است محبت که روز و شب مخفی
نهان ز محرم و بیگانه کوه کن میسوخت

تا شیوه ناز ست بدلم روز فزونست	فکرم همه رسوای و اندیشه جنونست

تا هیچ ره خود گیرد که مجنون غمش را	در راه طلب جیب بصد پاره نگونست

بس خون جگر ریخته ام از سر مژگان	دادی فراقت همه آغشته بخونست

چندانکه ز کوی کمش باز شود پاک	این زخم دلم از حد و اندازه برونست

بیهوده مکن سعی که مخفی نکند سود
آنرا که ز تقدیر ازل بخت نگونست

تا کی بیداد چندین غمزه ناوک زنیست	گودکی گر یک نگاه خشمگین افکندنیست

بسته حرفی که مجنون جانب لیلی نزید	باور هم نیابیکه عاشق طالب دیدار نیست

[illegible] حسن هر جا هیچ آمد با پیوند [illegible]	[illegible] باشد طاقت دیدار نیست

[illegible]

[illegible]

کامرانی گر کنی غمی تمامی عمر خود

هر نفس [illegible]

دل بغم خو گرفت ترک وفا زو طلب — غم چو بشادی نشست جور و جفا زو طلب

دل [illegible] — دست تمنا [illegible] دعا زو طلب

چند [illegible] — جام فنا [illegible] بقا زو طلب

تا نبود آب حیات خضر [illegible] — در [illegible] جام بقا زو طلب

چند به بستان [illegible] — رشک گلستان [illegible] صبا زو طلب

در چمن آرزو شبنم اشکی بریز

مخفی [illegible] نشو و نما زو طلب

[illegible] از شب — [illegible] از شب

[illegible] — [illegible] از شب

[illegible] — [illegible] از شب

[illegible]

[illegible] از شب

[illegible]

مخفی نفسی سرد که دل را شکافد

کین بخت سیه چون شب دی میکشم امشب

تا شراب لب لعل تو بجام است امشب　　کوکب بخت مرا کام بکام است امشب

آمدی جان همه دل و دیده نثارت بادا　　چون توئی مونس جان خواب حرام است امشب

ابروانت مه عیدست و رخت شمع فلک　　مهر و مه رای مقصود بجا است امشب

کوکب بخت سیاهم شده امشب روشن　　آنکه آمد مه من بر لب بام است امشب

هر طلعه که داد بدستم چه بیادت مخفی

زان مرا مهر و مه و چرخ غلام است امشب

خیال آن چشم جادو کردم امشب　　کمال مقصود با تو کردم امشب

ز سیلاب سرشکم گشت طوفان　　بآب زندگی خو کردم امشب

بزم بلبلان از شام تا صبح　　بیاد چهره او کردم امشب

گرفتم خاک کویت را در آغوش　　تماشای دلبر پهلو کردم امشب

بغیر از آرزوی جان مخفی

هوای دل بهکو کردم امشب

ای دیده ز ترسکی که بیاد دلم امشب [illegible]

[illegible]

تا گرد بنا چشم تو بیداد گری را | آتش بدل افتاد نسیم سحری را

بس خضر که سیراب شد از چشمه حیوان | چون باز گشادی تو دهان شکری را

مثل تو نزاد ست خلف مادر ایام | این حسن نداد ست ملک را و پری را

بیداشته سنبلی ز دم بر برج امید | گو باز تو آموخت فلک فتنه گری را

بجان میبرد از دست تو مخفی نگهی کن

مایوس مکن لشکر خود رهگذری را

مده بر باد از شانه سر زلف پریشان را | مکن سرگشته وادی تو این کم دلریشان را

ز گل دیدم ز بلبل الذین بستند | دعای من صبا گوی اگر بینی تو ایشان را

ز بس آه و فغان کردم ز من بیگانه | ز خود بیگانه من کردم ز بر دست خویشان را

تو میرانی مرا از پیش و من چون | ز بس نازکدلی باشد گره صبر کیشان را

به پیش ... لب کو ...

مگس ... مخفی بر زهر آلود نیشان را

صد ... تا سلطان ...

...

[illegible]

دستی به تازه ام فکند ناخن بی احتیاط | چون دل زار گرو گشت عقده گشای را
هر قسم کند ز اشک مردمک هم ضیا فتی | شیوهٔ مردمی بود مردم چشم خدای را
ناله‌ها بکند از نی ناله دگر | تا بکند دلیل ره زمزمهٔ درای را
نیست عجب اگر شود بندهٔ عشق کامران | سایهٔ چتر نشان بود بال و پر همای را
بر سر دار عاشقی جان بنهم تو باختند دل | ره بلم نیافت کس لذت پای بجای را
چهرهٔ اشک لاله گون [illegible] خبر | شد [illegible] جام جهان نمای را
زمزمهٔ محتشم گشت فزون ز بند غم | کنج قفس چمن بود مرغ چمن سرای را

مخفی اگر نه کافری در ره عشق ماندی پا
از سر صدق سجده کن آن بت دلربای را

[illegible] | ز [illegible] گم [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] دولت دنیا [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

گشته عمر و رفته طوفان اجل ... رفته بر باد و فنا عاقبت [illegible] ما

محفل ما را دگر شعله ز افروخته ... گشته بستان ارم گو شعله ویرانه ما

زیر پرده بر فتنه گل تازه های باغ ما ... آتش فتنه زند رشک گلها ز باغ ما

با آنکه سوزد اندر [illegible] شعلهای آه ... روشن نشد ز باد [illegible] چراغ ما

[illegible] دشت بیابان [illegible] ... سودای عشق کرده پریشان دماغ ما

پرورده غم بنحو گرفته ام ... باشد محال عشق ز صحبت فراغ ما

وفای عمر ما همه محنت بباد داد ... غمهای روزگار ز جان [illegible] سراغ ما

مخفی چو ز باده ما نشان نشد

کز خون دیده گشته لبالب ایاغ ما

[illegible] با غمت [illegible] اندیشه درمان ما ... داغ [illegible] سودای [illegible] ما

[illegible]

[illegible]

برسر بگذر بیا ده نهاده چراغ عمر　　بر تن لباس فکر نبود شد کسی چرا

روز ازل چو گشته مقدر نصیب کس　　خندید [illegible] بیکسی چو شد کسی چرا

مخفی چو راز عیب نهفتن ز دانش است

راز درون خویش نبو شد کسی چرا

کافر چه بیهوده ای فصاد تا کی نیشتر را　　در محبت نیست تاثیر جراحت نیشتر را

زخمهای دل [illegible] هم رسد می آرد بهم　　سوزن الماس باید زخم سینه چاک را

بسکه در راه محبت تشنه خون خودم　　تازه میسازم بناخن زخمهای جانگزا

دل اگر از ناصبوری از کف ما رفت مشو　　پاسبان در گذار نبود خانه [illegible]

عمر شد صرف هوای وقت رفتن در رسید

پیروی تا چند مخفی نفس کافر کیش ما

سخت دشوار است گفتن معنی ناگفته را　　سوزن الماس باید گوهر ناسفته را

میکند گر ناله بلبل در چمن بیخبر مگو　　سیر گلشن [illegible] خاطر آشفته را

پنجه همت بگیرد دامن پاس [illegible]　　چو [illegible]

عمر شد صرف شمار [illegible]　　چنچنان [illegible]

مخفیا اشکی ز چشم ترک [illegible]　　گرد [illegible]

[illegible]

تا کی ز ما ... گیسو کوتاه نگردد | چندانکه کنی خنده و تو دست طلب ما

تا ... مستی بود کشش باد | هر کس که کشد جرعه ما را بلب ما

چندانکه زدم تیشه ... | شیرین نشد از شربت مقصود لب ما

ما را دو ... چو ... شده مخفی

... اصل و نسب ما

... بر خاک ذلیل که آب روی ما | آبروی خود نباید ریخت بر سنگ ... ما

... صد ... | چین پیشانی نه بیند گوشه ابروی ما

... غم سالها ... | ... وقت خود دست این دوت بازوی ما

... برای خاطر ... | ... در عالم ... جوی ما

... چشم ... | ... نظر کن سوی ما

... غم ... ما

... صبر ... ما

... | ...

... | ...

[illegible]

[illegible]

تشنه خون خود [illegible] — کز مروت بر لب [illegible] خون آرد مرا

اگرچه هوشم [illegible] — در تحرک [illegible] ارغنون آرد مرا

نیستم [illegible] — [illegible] راه [illegible] شگون آرد مرا

نیست [illegible] جذب محبت [illegible]

هم [illegible] زار چون آرد مرا

وله

[illegible] عشقی که چون فرهاد [illegible] — تیشه در دست [illegible] سوی بیستون آرد مرا

باده [illegible] ما تشنه مرا — تشنه بوی گلستان تو [illegible] شد مرا

میکشان [illegible] می گیرم — گویی [illegible] شد مرا

غنچه دل [illegible] مرغ دلم [illegible] چمن — تن [illegible] گلشن قفس [illegible] شد مرا

[illegible] — [illegible] فریاد رس [illegible]

[illegible] مرغ دلم [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

مقصود تو [illegible] ذوالجلال [illegible]

مخفی چه وصف لطف آن [illegible]

[illegible] باغ خویش را — تا [illegible] گل [illegible] باغ خویش را

باده چون بر لب نهم ساقی [illegible] — [illegible] دارم [illegible] خویش را

از چراغ‌های [illegible] — [illegible] زخم داغ خویش را

[illegible] چون [illegible] — [illegible] خویش را

گر [illegible] — [illegible] شعله هم چراغ خویش را

والدم از باد صبا مخفی [illegible]

کی [illegible] داغ خویش را

مخفی [illegible] آتش [illegible] را — [illegible] تنهایی را

[illegible] — [illegible] دست [illegible] را

[illegible] — [illegible] را

[illegible] — [illegible] را

[illegible] آیینهٔ دل — [illegible] را

[illegible]

اگر نه لطف خدای گناه ما بخشد | بر پیشگاه نیز زند خطا بهر هستی ما

اگر به چشم حقیقت نگه کنی بینی | بنای عمر فقیر بر بنای تمام هستی ما

ز مهربان همه دنبال ما تنه هنفی

بروزگار بنا شد بنای هستی ما

قطعه

جفا نمیکند دلبر شوخ مست ما | ترک وفا نمیکند این دل حق پرست ما

ما بخلاف آرزو شیشه دل شکسته ایم | رنج عبث برد فلک از پی در شکست ما

بس زده ایم دست دل کنگره ز ابروی | دست چو سنبر مویی سر از رگ نشتر شکست ما

ما بهوای جانبست از پی دل مهروم | راه گذر بلا بود جای که نشست ما

منهزم ست جفا فوج غمی بود در پی | تیر دعا اگر جهد وقت سحر ز شست ما

بلبل چو لاله زرد و بیدل گلزار مرا | صحن قفس گلشن بست مرغ گرفتار را

دل که گرد غنچه عشق از غم هجران | دست جفا نست بود طالب دیدار را

کمتر بر سر جو بر روشن ما [illegible] | [illegible] را

لاله شد عاشق جست سر دل [illegible] | شاد [illegible] بو سا [illegible] را

مسلسله در پا چو شد ما ز نبوی کشید | [illegible] گران [illegible] هست پای گرانبار را

گو بکن ز بیدلی [illegible] | [illegible] سر افکار را

[illegible]

مقصود ز ما

ز نور تجلی شود دلیل مرا ... ز لوح سینه شود محو قال و قیل مرا

علاج تشنگیم کی شود ز آتش عشق ... بود برابر یک قطره رود نیل مرا

ز بسکه غرق گناهم نمی‌توانم رفت ... اگر به کعبه دلالت کند خلیل مرا

کجاست جذبهٔ شوقی که از غبار خرد ... کشد برون بیک ایما هزار میل مرا

چگونه پای به دریا نهم بوقت عبور ... [illegible] مرا

فلک ز بخت بنی بوم هرانچه خواهی کن ... که چشم مهر و وفا نیست [illegible]

گناه [illegible] چه بخشد بمن بگو [illegible]

چو [illegible] سد ازین قبیل مرا

یوسف گل [illegible] چمن [illegible] ... یا تغافل گشته [illegible] محبوب ما

یا [illegible] مطلوب ما ... گر نسیمی گشته [illegible] چشم یعقوب ما

شد [illegible] ... [illegible] مسلوب ما

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] پریشانی [illegible] مشکل [illegible] — پریشان کرده تا چین سر زلف [illegible] را

نگاه [illegible] خراب کرد — دل نبود قراری [illegible] را

بقربان سر سودای آن بیگانه وش گردم — که از دل آشنا دارد هم دست دگر [illegible] را

بجز مجنون از سر همت قدم [illegible] غم نه

که بستیم ازو مخفی با محبت عهد و پیمان را

ریزد بماه جام چو ساقی شراب را — آید ز ابر [illegible] برون آفتاب را

نخوت [illegible] گریه برآمد ندیده ام — [illegible]

[illegible] امید نشنیده ام — [illegible] کرده ام [illegible]

مخفی ز عمر لذت [illegible] که ناگهان

بر [illegible] زند نسیم لب [illegible] حباب را

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم تمم بالخیر

ای زبان بر رحمت خرم گل بستان ما — گفتگوی حرف عشقت مطلع دیوان ما

موبموی ما انا الحق گو ز شوق دار شد — تشنه خون محبت ظاهر و پنهان ما

العطش گویان بگشت تنها هر گوشه — صد هزاران نوح غرق موجه طوفان ما

گر قبول افتد ما در بندگی بیچون نیاز — چون سلیمان سر نهد دیو از فرمان ما

قطره اشکی نیاید بر ره بروی یاد گر — خون ما چون شد گهر بر سر مژگان ما

درد شکیبائی چنین بیدل آه و ناله — نیست چون درمان پذیرا درد بیدرمان ما

گر ز ظلمات هوس بیرون نهیم مخفی قدم
ره نیابد خضر هم سوی چشمه حیوان ما

ای بتو قایم وجود اصل هر موجود ما — وی ز تو شد فروغ چراغ گوهر مقصود ما

146

146

از مستی خراب بود عالم نبودم

هر دوست که دم زد ز وفا دشمن شد
هر پاک روی که بود تر دامن شد

گویند شب آبستن است ای عجبی
کو مرد ندید از چه آبستن شد

چشمت که فریب رنگ میبار دارد
زنهار که تیغ جنگ میبار دارد

من جهد همیکنم قضا میگوید
بیرون ز کفایت تو کار میبار دارد

در شوخی و دلبری بت من طاقست
بیچاره دلم بوصل او مشتاقست

بالای چنگ لب لاله بتیغ سیم برست
شیرین سخن و لطیف و بس مشتاقست

من با کمر تو در میان کردم دست
پنداشتمش که در میان چیزی هست

پیداست کزان میان چه بر بست کمر
تا من ز کمر چه طرف برخواهم بست

لی قمرا ... تیغ ...

جان [illegible] ... [illegible] ز خود

فارغ دل آنکسی که مانند حباب ... هم بر سر میخانه سرانداز شود

[illegible] ... خطش [illegible] گرفت

دلها همه در چاه زنخدان انداخت ... وانگه سر چاه را بعنبر بگرفت

چون جام [illegible] جمال ... یعنی که نظیر خود ندارد بجمال

در سینه دلش ز نازکی بتوان دید ... مانند بسنگ خاره و زآب زلال

[illegible] ... گفتم چو شود [illegible]

گفتا که [illegible] ... در عیش خوش آویزد در عمر دراز

اول بوفا جام وصالم در داد ... چون مست شدم جام جفا را پر داد

[illegible] ... [illegible]

۱۰۴۴

۱۴۹

چون چنگ سر زلف توام در چنگ است — هر لحظه دلم را بلب آهنگ است

[illegible] شد بسته آنکه دلم [illegible] — یارب [illegible]

با آنکه دلم در غم عشقت چون است — حسن تو زاندازه [illegible] بیرون است

[illegible] تو بیچاره [illegible] دلم — یارب [illegible] زبان است

[illegible] شب رفت به پایان و حکایت باقی — شکر تو بگفتم شکایت باقی است

[illegible] — المنة لله [illegible]

زان باده [illegible] دهقان پرورد — دردی که [illegible] ز غم تو خواهم گرد

مستم کن [illegible] احوال جهان — تا شیر جهان [illegible] بپرورد

[illegible]

144

[illegible]

چندانکه بد و نیک جهان می بینم — نیکی که ... نیکست ... [illegible]

[illegible] — می نوشیدم [illegible]

پنهان ز رقیب آمد با من میگفت — می خور غم ما و خاک بر لب می مال

۱۰۴۳

[illegible] — [illegible]

صد روز نه چشم و نه بر ری رسی — یک لحظه به نیمت ز ... بر شنم

[illegible] — [illegible]

بر بخت ... — زمانه نیز ... آمد که ...

[illegible] — خوش ... شیرین ...

[illegible]

نی دولت دنیا بستم می ارزد   نه لذت هستیش بعالم می ارزد
هفتاد هزار ساله شاهی جهان   این محنت هفت روزه غم می ارزد

در آرزوی بوس و کنارت مردم   وز حسرت لعل آبدارت مردم
قصه نکنم دراز کوتاه کنیم   بازای که من ز انتظارت مردم

تا کی بود این جور و جفا کردن تو   بیهوده دل خلایق آزردن تو
تیغست بدست اجل از خون که آلود   ترسم که رسد خون تو بر گردن تو

بازای که جانم بجمالت نگرانست   بازای که دل از غم هجرت بفغانست
بازای که بی تو ز نوائی نخورد دیده   سیلاب سرشک از من سرگشته روانست

ای سایهٔ سنبلت سمن پرورده　　یاقوت لبت در عدن پرورده
همچون لب خود مدام جان می‌پرورده　　آن راح که روحیست بدان پرورده

امشب ز غمت میان خون خواهم خفت　　در بستر عافیت برون خواهم خفت
باور نکنی خیال خود را بفرست　　تا درنگرد که بی تو چون خواهم خفت

قسام بهشت و دوزخ آن عقده‌گشای　　ما را نگذارد که درآییم ز پای
تاکی برود این گرگ درنده درپای　　سرپنجهٔ دشمن‌افکن ای شیر خدای

۱۰۴۲

مردی ز کنندهٔ در خیبر پرس　　اسرار کرم ز خواجهٔ قنبر پرس
گر تشنهٔ فیض رحمتی ای حافظ　　ز ساقی حوض کوثر و بپرس

گفتم که ترا شوم مدار اندیشه　　دل خوش کن و بر صبر گمار اندیشه
کو صبر و چه دل کانچه دلش می‌خوانی　　یک قطرهٔ خون است و هزار اندیشه

یاری چو نکرد بخت شوریده چه سود
شادی چو ندید جان غم دیده چه سود

[illegible]

از خیال لب تو مرغ دلم را دانه
چشم سیه مست کرد مرا دیوانه

ای [illegible]
دارم سخنی با تو بگویم یا نه

گر عشق تو با کوه شکیبون دارد
فریاد ز سنگ خاره بیرون دارد

[illegible]

در صحبت [illegible] که صاحب [illegible]
[illegible]

اما نفسی بصحبت نا اهل [illegible]
گر خلد برین بود کنار سقر است

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible] تو ازین بیش مگو

گوش تو دو دادند زبان تو یکی — یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

[illegible] — دیوانه [illegible] میکن

تا خلق به اسرار تو واقف نشوند — رندی بنما و پارسائی میکن

[illegible] پرداخت — [illegible] پرداخت

دردا که جهان به نقش مشغول شدی — کز نقش نقاش نخواهی پرداخت

۱۰۴۱

[illegible] — [illegible] خالی نیست

[illegible] که [illegible] — [illegible] سری خیالی نیست

ای دست ترا [illegible] — با خوبی بدت [illegible]

[illegible]

مین باتو گمان دوستی میبردم   چون دانستم که دشمن جان منی

نو بادهٔ گلشن جوانی عشق است   سرمایهٔ عمر جاودانی عشق است
چون خضر اگر آب زندگی میطلبی   سرچشمهٔ زندگانی عشق است

از سرکشی و نگه و خود بینی   ور سادگی و سلیمی و مسکینی
با اهل نفس اگر نشانیم بنشستیم   پرده چه اگر نشانمت بنشینی

از چرخ بهر گونه همی دار امید   وز گردش روزگار میلرز چو بید
گفتی که پس از سیاه رنگی نبود   پس موی من از سیاه چون گشت سفید

بر خیز شراب طرب انگیز و بیار   پیمانه ز بهر ... شیر و بیار
مشنو سخن خصم که بنشین منشین   بشنو ز من ای نگار برخیز و بیار

از عمر ... پی مراد ... خواهم   در ... فلک ... که ... خواهم

گل را به نسیم تحفه بر بخشیدی — گفتا بشنو ز احسنی از مرد ربی
من طفلم و پیر کهنه مرا می سوزند — ای وای بتو که پیری و پیر گنی

گل گفت اگر دستگی داشتمی — بگریختمی اگر نه پای داشتمی
با بی گنهی مرا چنین می سوزند — ای وای بمن گر گنهی داشتمی

گر تو به من افتاده همین دانم بی — ای بی‌خبر که خراب باده‌ها ما نشوی
ما عاشق و رند و مست عالم سوزیم — با ما منشین ورنه بدنام شوی

۱۰۴۰

حافظا دین [illegible] طی کن — زین جام [illegible] [illegible] کن
خاموش نشین که وقت خاموشی است — دم در کش و جام باده را بر می کن

نام بهار است گل و لاله و نسرین — از خاک بر آیند و تو در خاک چرائی
چون ابر بهار بر سر ما بگریم — بر خاک من چند انکه تو بر خاک منی

در روی من شیشه شوی چه بهر طمع — آخر نه شکار گور خواهی بودن

گویند که فردوس برین خواهد بود — فردا می ناب و حور عین خواهد بود
گر ما می و معشوق گزیدیم چه باک — چون عاقبت کار چنین خواهد بود

با آنکه نهد چه و مه از صد تمکین — بر خاک جناب تو شب و روز جبین
از دست دل ادیبه به تمکین نشان — در آتش انتظار و فارغ بنشین

چون باده نجم چو بادت نوشید — با شکر نجم نمیتوان کوشید
سبزه بهشت سرشت باده از آن در مدار — می بر سر سبزه خوش بود نوشیدن

ای گل زده خنده مستور از تو — حیران و خجل نرگس مخمور از تو
گل با تو برابری کجا آرد کرد — کو نور ز مه دارد و مه نور از تو

تا کی بود این جور و جفا کردن تو — بیهوده همه خلایق آزردن تو

با گردنکی یار من ای شمع چگل	نه دو من [illegible] مشکل
دردیکه من از غم تو داریم بر دل	دل داند و من دانم و من دانم و دل

تو یار وفا که دید تا من بینم	راحت ز جفا که دید تا من بینم
تو عمری و بیوفائی میکنیم	از عمر وفا که دید تا من بینم

آن به که ز جام باده دل شاد کنیم	در آرزوی گذشته کم یاد کنیم
وین عاریتی روان زندانی را	یک لحظه ز بند عقل آزاد کنیم

آواز بهر صبوح طرب می شنوم	یا نغمه ز گلزار ادب می شنوم
یا باده صوفی زلب میگوید	القصه حکایتی عجب می شنوم

در هجر تو من ز شمع افزون گریم	مانند صراحی اشک گلگون گریم
چون ساغر باده ام که خندد لب کس	چون [illegible] شوم خون گریم

١٠٣٩

[illegible] امیدم ایست به درگاه خدا
که ابواب سعادت همه مفتوح شود

یاری که مرا بخت شود دیده نبود
شادی چو ندیدم ز غم دیده نبود
آن مردم دیده بود گردیده بهشت
چون مردم دیده نیست در دیده [illegible]

ایام همه [illegible] است و شراب اولیتر
هر غمزه و مست و خراب اولیتر
عالم همه سر به سر خراب است و خراب
در جای خراب هم خراب اولیتر

سیلاب گرفت گرد ویرانه عمر
آغاز پری نهاد پیمانه عمر
بیدار شو ای خواجه که خوش خوش بکشد
حمال زمانه رخت از خانه عمر

در سنبلت [illegible]
گفتم من سودازده را چاره بساز
گفتا که [illegible]
در غیض [illegible]

دوش از غم تو بودم بخفتم [illegible]
با تو شب [illegible]

روزی که فراق از تو دورم سازد | در هجر رخ تو ناصبورم سازد
گر چشم بروی دگری باز کنم | حق نمک حسن تو کورم سازد

زان باده دیرینه دهقان پرورد | ده زود که بساط عمر طی خواهم کرد
مستم کن و بیخبر ز احوال جهان | تا شرح جهان بگویمت ای سره مرد

شیرین سخنان عهد بپایان ببرند | صاحب نظران ز عاشقی جان نبرند
معشوق چو برمراد رای تو بود | نام تو میان عشقبازان نبرند

گویند کسانیکه زمی پرهیزند | زانسان که بمیرند چنان برخیزند
ما با می و معشوق از آنیم مدام | تا بو که بخاکمان چنان انگیزند

من بنده آنکسم که شوقی دارد | بر گردن دل ز عشق طوقی دارد
تو لذت عشق و عاشقی کی دانی | این باده کسی خورد که ذوقی دارد

این گل ز بر همنفسی می آید	شادی بدلم از و بسی می آید
پیوسته از آن روی کنم همدمیش	کز رنگ وی ام بوی کسی می آید

ببرد از دل آنکه مادر دهر ای فرزند	با نصف آخر شه برسش کرد پیوند
ای قلب بیا با چنین نقادی	چون حافظ اگر شوی بجوش خویشند

با یار کسی دست در آغوش نکرد	تا ترک زر و سیم و دل و هوش نکرد
بی از بست شوخ دیده پر نخنم	تا آنکه چو کوه بر سر دشمن نکرد

با مردم نیک بد نمی باید بود	در بادیه دیو و دد نمی باید بود
مغرور به مال خود نمی باید شد	مغرور بعقل خود نمی باید بود

با می بکنار جوی می باید بود	وز غصه کناره جوی می باید بود
چون عمر گرانمایه ما ده روز است	خندان لب و تازه روی می باید بود

هشیار از آن شدم که [illegible] نیست مرا | می هست وصال [illegible] تا یافت
ولـه
تا [illegible] عشق خونست | حسن تو زادراک [illegible]

در زلف تو چاره غیر [illegible] دلم | یارب که در آن شام [illegible] [illegible]

تو بدری و خورشید ترا بنده شده است | تا بنده تو شده [illegible] بنده شده است
زانروی که از شعاع روی مه تو | خورشید منیر و ماه تابنده شده است

۱۰۳۷

تا [illegible] دلم فتاده در دام غمت | بر گردن دل شده است [illegible] غمت
از شربت جام دهر بیزار شدم | تا خون جگر میخورم از جام غمت

چون چنگ [illegible] زلف تو ام در چنگست | هر لحظه دلم را بکمت آهنگ است
شد بسته تنگ تو دلم را روزی | یارب که دل خسته چو روزی تنگست

[illegible] نیست | نزدیک تو بیگانه تر از ما کس نیست

من حاصل بجز خون دل ندارم جز غم — در عشق تو باز خود ندارم جز غم

یکدم دمساز ندارم نفسی — یک مونس من تو بجز همنشین ندارم جز غم

ایام شباب است و شراب اولیتر — با هم عشوه و همه مست خراب اولیتر

عالم همه سر بسر خرابست و خراب — در جای خراب هم خراب اولیتر

خرم نفسی که تو بچشم نظر بنیاد ما را — [illegible] نیاید ما را

خوش آمده خواب چه در دیده — چندانکه بجستم در نیامد ما را

بر گیر شراب طرب انگیز و بیا — پنهان ز رقیب سفله بستیز و بیا

مشنو سخن خصم که تا بنشانه آبرو — [illegible] نگار بر خیز و بیا

[illegible] — [illegible]

چندان غم هجران تو بر قلبیم — [illegible] آنکه فریده [illegible]

[illegible] من ترک وصال تو نگیرم

الا بفراق جسم و جانم

گر سر ببری به تیغ تیزم — از کوی وفات برنخیزم

[illegible]

جایی که نشان عشق جویند — [illegible] راه من از من [illegible]

[illegible]

گر بگذرد م به پیش خیلی — هر یک بصفا به از سهیلی

[illegible]

گشتم [illegible] از رویت — آشفته و تیره دل [illegible]

[illegible]

۱۰۳۶

در حضرت جلیل تو دل‌نوازی / هیهات که جز تو شاد بیابانمی

تشریف و هدیه آشنایم

از عشق نوای غم چه نالم / کز هستی خویشتن در کجا نالم

چون چند که نواز نا توانم / کز دست جدا هزار جا نالم

در پای مبارکت فتانم

در دو نشدی کسان که پای ناز بر در من / چون نخل و گل همه شود پای سیر بر من

بکار نسبت شده همه همی تو بر من / دمی نزد که گیرد قرار در بر من

ولی دریغ که میل بسوی ما نکند

ای دل از نخوردنی دیدن جانان غم مخور / [illegible]

گرچه یعقوب ... ز هجران غم مخور / [illegible]

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

کیست کز جور فراقش خانه غم در نرفت / [illegible]

بر ملک سینه جفا و جور از تنها نرفت / دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت

دائما یکسان نباشد حال دوران غم مخور

[illegible]

سر لد قهید العدنانه فی الی کبیت — زروی صدق تهیه شد دیگر [illegible]

شنبه فضلا ر با د شاه ملک سخن — که این بلشه مدیح اجه جمعه [illegible]

سرور اهل دو عالم شمع جمع انجمن — خسرو ما قرآن حاجی قوام الدین حسن

مقصد و پنجاه و چار از هجرت خیر البشر — مهر را از امکان در باه رخ [illegible] شد وطن

سادس ماه ربیع الدول آخر انزد و خیم — ز روضه آدینه بحکم کردگار ذو المنن

مرغ روحش کو همای آرا شیان قدس بود

شد سوی باغ ارم از دام این دار المحن

۱۰۳۵

بلبل و سرو و چمن سوسن و لاله و گل — هست تاریخ وفات سه سنبل کامل [illegible]

[illegible] — که شد ز طلعت او تازه خندان گل [illegible]

[illegible] — [illegible] که پیوسته شد از [illegible]

[illegible]

زمانه بر من بیدل [illegible] جفا نکند — [illegible] تعصب جا نکند

مرا [illegible] فراق تو مبتلا نکند — خدا مرا ز [illegible] نازنین جدا نکند

[illegible] خدا نکند

[illegible]

گفتم احوال ملک دنیا را — گفت خوابیست با خیالی چند

گفتم اورا بنا اساس چیست — ساعتی عیش و غصه سالی چند

گفتم این بحث اهل دنیا چیست — گفت زالی کشیده خالی چند

گفتم اهل ستم چه طایفه اند — گفت گرگ و سگ و شغالی چند

گفتم این نفس کی شود آرام — گفت چون یافت گوشمالی چند

گفتم این چیست ملک پادشاهان — گفت دردسر و دوان و وبالی چند

گفتمش چیست کدخدایی گفت — گفت یک عیش و غصه سالی چند

گفتمش این چیست گفته حافظ

گفت پندیست بی مثالی چند

سرای مدرسه و بحث علم و طاق و رواق — چه فایده چو دل دانا و چشم بینا نیست

سرای قاضی یزد ار چه منبع فضلست

خلاف نیست که علم نظر در آنجا نیست

همیشه گر نه پاک داشتی در اصل — بروی نقطه تمرش مدار بایستی

اگر سرای جهان از منبر [illegible] نیست — بنای او به از این استوار بایستی

[illegible]

دگر مفهوم بود حاجی قوام دریادل   که نام نیک ببرد از جهان بجخشش باد

نظیر خود بمجلس نگذاشتند و بگذشتند

خواجگی فخر و جمله جمله رانجا گذرداد

کسی که نوش دادد بجوید از دهر   گدا آید نوش دارو زهر بجوید

بود از شربت شنا و جدا بیم الدهر   که جلاب طرب از دهر بجوید

دو نفس مخفی بی بهره باشند

که رز کشتیا نقادی بهر جوید

۱۰۳۴

آفرین باد بر جو تو فرزند   ای نکو سیرت خجسته رسوم

در گهت قبله قضا سید مخدوم

مجلست آفرین بد معصوم

ای که از روزگار میطلبی   فرح و عیش و خرمی و طرب

فکر ما ای [illegible] نعمت جاه

جمله بگذار دست عز طلب

[illegible]

قوت شاعری من سحر از فرط ملال
منقطع شده از بنده که گریزان میرفت

چون همی گفتمش ای مونس دیرینهٔ من
سخت میگیفت دل آزرده و گریان میرفت

نقش خوارزم و خیال لب جیحون میبست
با هزاران گله از ملک سلیمان میرفت

گفتم اکنون سخن خوش که بگوید با من
کان شکر لهجه خوشگوی سخندان میرفت

پادشاها بکرم از سر جرمش بگذر
میکند سوخته از غایت حرمان میرفت

ای هم نفس این نظم لطیف را زین پس
ای مطرب خوش ترنم برای مسرای

بر عیش چو باشد ابد نیست
ای گنج طرب بمیر و بگشای

وانگه چو شوی ز عیش فارغ
از شیفتگی بگو که میخانه

یاد آر به مردان پاک حافظ
یاد آوَر بهشت عدن مأوای

ای آنکه در ریاض سخن سرو پیری کردست
بشنو حال بیدلی ما ز من ز بهر آن است

صد ... کرد ... پیدا
دور شود که سی گوید این ورای

بسال هفتصد و شصت و چهار [illegible] جهان بگذشت [illegible]

[illegible] دو [illegible] مسعودی

[illegible] بهار [illegible] بجای [illegible]

رضوان الله [illegible] جای [illegible]

مونس [illegible] تا بود که گردد

تاریخ [illegible] رضوان الله [illegible]

۱۰۳۳

ساقیا پیمانه پر کن زانکه صاحب مجلست
آرزو می‌بخشد و اسرار می‌داند نگاه

جنت نقد است اینجا عیش و عشرت تازه کن
زانکه در جنت خدا بر بنده ننویسد گناه

ساز چنگ آهنگ عشرت صحن مجلس جای عیش
خال جانان دانه دل زلف ساقی دام راه

[illegible] دو [illegible] در میان [illegible]
[illegible] نکونام [illegible] بنگاه

دور از این بهتر نگردد ساقیا عشرت گزین

حال از این خوشتر نخواهد بود ساقیا ساغر بخواه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گر توانی ز منت بپرهیز [illegible] کی بهتر کی چه بود

در مراعات خلق کوشیدن [illegible] رهانیدن

یا طعام لذیذ را خوردن

یا به موزون لباس پوشیدن

ساقیا باده که اکسیر حیاتست بیار تا تن خاکی ما عین بقا گردانی

چشم بر دور قدح دارم و جان بر کف دست

به سر خواجه که تا آن ندهی نستانی

[illegible] سمین بری اسیر [illegible] آن تصور کن که در صندوق در میان [illegible]

[illegible] آری فلک میدان [illegible]

[illegible] انصاف [illegible]

[illegible]

[illegible] میدان

عمر [illegible] آری بکام میرود عمر

[illegible] میرود عمر

[illegible]

گنج و راحت برای طالع نیست — هرکه دانشمند مرد اهل بود

کارهای جهان چو منقلب است — دو سه روزی بساز سهل بود

ولہ

در سرای سپنج روزی چند — گر ترا از زمانه مهل باد

ای باد صبا اگر توانی — از راه وفا و مهربانی

زنهار بدین خبر بیارم — کاین سوخته تو بود نهانی

هر روز ز اشتیاق میگفت — ای ... زندگانی

١٠٣٢

هر روز دلم بیاد یاری دگر است — در دیده من ز هجر خاری دگر است

من چند همی کنم قضا میگوید — بیرون ز کفایت تو کاری دگر است

اگر کس قدر من بدانندی — شب تحفه درو نشانندی

ناگهانش ز چوب عود کنند — چو بهایش بگلاب افشاندی

صد تو ... گر کنند ز ... — پاسبانان برون نشانندی

پیش هر خوشه کنیزک و ترک

... کس پرانندی

ملی پیش پادشاه ... زیر — چند گاهی ... بوده ایم

[illegible] که جمشید بود باده اندر دست یار

که دارا که دارای آفاق بود | بیدار مندی در جهان طاق بود

چو زرین در [illegible] رشتند بر [illegible] | نبود غیر [illegible] کو [illegible] بخت

اگر هوشمندی بیا باده نوش | چو نوشی دم باده آتش بنوش

که این طغرا [illegible] نفس | بیفکند زین دانه در دام [illegible]

در خاک [illegible] آن می خانه کوب | ره می فروشان [illegible]

مگر آب [illegible] خواست می [illegible] | بهشتی [illegible]

بجائی برون آور رندت ز خویش | [illegible]

که حافظ چو در عالم جان رسید | [illegible]

من از آنکه گر دم ز مستی هلاک

به آیین مستان برید‌م به خاک

ز تابوتی از چوب تاکم کنید | براه خرابات خاکم کنید

به آب خرابات غسلم دهید | پس آنگاه بر دوش مستم نهید

مریز [illegible] که من [illegible] خراب | بسیار دیدم [illegible]

... این هفت طوما را

قلم در کش این هفت پرگار را

بده ساقی آن آب آتش خواص — گز آن بلکه یابم ز آتش خلاص

بایوان سقف نه پایه کشش رواق — توان زد به یک جام می پا به طاق

قدح ده تو تا کنون که ما رند و بیم — سرت کی دهیم از کجا سر دهیم

... — که پیران ده را با آتش کشند

اگر عاقلی خیز و دیوانه شو — مرو زآب خود خاک میخانه شو

... — دهم گر تو خواهی دهم سر دشن

... — ره دیر نوشان خمار زن

مشو قبله این دیر خاکی مغاک

که تا کی دهد ما ستم باد خاک

بده ساقی آن جوهر روح را — دوای دل ریش مجروح را

که دوران چو جام کف از جم بود — اگر عالم با غصه از آن خوش بود

چو بنیاد عمر است ناپایدار — بهفتاد ... غنیمت شمار

۱۰۳۱

زرایام عمر ... [illegible] ... بر این تخت فیروزه فیروز کیست

دریغا جوانی که بر باد شد
خنک آنکه در عالم آزاد شد

بده ساقیا می که یادم [illegible] — قلم بر سر بود و عالم زنیم

سبکبار مستی و رطل گرانم بده — دگر فارس ... [illegible] بیادم بده

که این چرخ و این انجم [illegible] — بسی یاد دارم چو [illegible]

کسی کو زدی طبل بر پشت پیل — [illegible] کام طبل رحیل

خبر زین مرکز هفت پرگار نیست — [illegible] هفت پرگار [illegible]

تو در خانه [illegible] — [illegible]

بر ایوان نشستن [illegible] — [illegible]

بده ساقیا آن آب آتش فشان — از آن پیش کز ما نیاید نشان

که در آتش است [illegible] — [illegible]

که فیروز [illegible] چهر — شنیدم که در عهد [illegible] چهر

برگوی ... ملی جانا [illegible] چون عهد نشد دل تو [illegible]

می نوش تو عافلا بشادی … تا چند خوری غم زمانه

دیریست که آتش غم دلها … در سینه همی کشد زبانه

چون نیست پدید هیچکو نه پیدا … دریای فراق را کرانه

آن به که ز صبر رخ نتابم

باشد که مراد دل بیابم

در ... دل ناکرده پیرم … من دل ز غم تو بر نگیرم

بی تنگ دل و ... … گر بشنوی فلک رسد نفیرم

پیوسته کمان ابروان ... … از غمزه همی زند به تیرم

... نوشت ... … گر بر فلک شود دبیرم

پیر غم عشقم ارچه طفلم … طفل غم عشقم ارچه پیرم

... … منشینم و صبر جستن گیرم

چون ... … دور از تو به بند غم اسیرم

آن به که ز صبر رخ نتابم … باشد که مراد دل بیابم

جاوید بود بجاه عزت بادا همه چیز برقرارت

آسوده چو همه قطعه فغستان در سایه بخت کامکارت

کارت همه حفظ ملک و دین باد

تا باد همیشه اینچنین باد

ماهی چو تو آسمان ندارد سروی چو تو بوستان ندارد

با روی تو آفتاب دیدم نیک است ولیکن آن ندارد

از حسن تو چون کنم عبارت کز هیچ صفت نشان ندارد

حیران شده‌ام که هیچ وصفی در خورد رخت بیان ندارد

مرغیکه سوی تو کرد پرواز دیگر سر آشیان ندارد

هر دل که زجان ندارد دوست حیران به یقین که جان ندارد

از مهر دلم هزار تیر است کابروی تو در کمان ندارد

چشمت نظری بما نینداخت مست است و خبر جهان ندارد

منظور شهنشه است و زنهار پروای شکستگان ندارد

سلطان زمانه ناصرالدین شد معتصم و بعز تمکین

تیغش بمیان کفر و اسلام   سدیست ز آهنین است

کلک از کف دست او ست دُرّ بار

شمشیر ببازوش نهنگ جان شکار

ای سایهٔ رحمت الهی   وی غنچهٔ باغ پادشاهی

هرگز بشمایل تو سروی   نارسته ز بوستان شاهی

هم چرخ جمال را تو مهری   هم برج جلال را تو ماهی

درخواسته از خدای بیچون   بخت بدعای صبحگاهی

۱۰۲۹

بر نام تو مُهر کرده گردون   منشور او ز امر و نواهی

بر سلطنت تو بی تکلف   تمکین تو میدهد گواهی

نام تو چنین که می برآرد   آوازهٔ ماه تا بماهی

گردون که لطیفها برآرد

دُرّی چو تو در صدف ندارد

ای خلعت ملک بر تو زیبا   وی غرّهٔ دولت تو غرّا

ای آمده نوعروس دولت   بر شکل و شمایل تو شیدا

[illegible]

پادشاها شکر توفیق همراهی بجا آورد | تیر اگر بر خصم تسخیر جهان رو میکنی
با چنین اوج چندان از پی سلطنت | گاهی و عدمت واهی ای آگه میکنی
با فریب رنگ این نیلی خم زنگار فام | کار بر وفق مراد صبغة الله میکنی
آنکه ده با هفت نیم از دبستی بود دی نکرد | [illegible] که هفت و نیم را ده میکنی

[illegible]

شراب لعل مروق بجام کن کین مست | چهار گوهر اندر چهار جای مدام
ز مردم بر ناک عقیق در شیشه | سهیل در قدم و آفتاب هم اندر جام
مرا حرام که گوید که وقت خوردن نیست | حلال زاده برون آید از [illegible] حرام

[illegible]

بگذاشتن فرصت ای برادر | در کرم ردی چه منع باشد
دریاب که وقت بس عزیز است | گر فوت شود دریغ باشد

[illegible]

تو که دور باشی به نیکی گرای | مکن عمر ضایع بلهو و لعب
چه گردی بدرگاه میر و ملک | چه [illegible] از فاقه و محتسب

[illegible]

۱۰۲۸

[illegible]

همچو خالصم که برشمعی خود نمی‌ارزند [illegible]

صاحبم دوش بس باده نفرستاد — زان خطا این خطاب می‌ارزد

لعل و یاقوت جام او گوئی — ملک و مالک رقاب می‌ارزد

قطعه‌ای پیش او فرستادم — کو بصد خم شراب می‌ارزد

ص

به حکمت قطره گردد لولو اندر صدف — کز قدرت شراره را لعل بدخشان ساخته

کم مر پروانه را بر گرد شمعی سوخته — گنج را در سوده در کنج ویران ساخته

ای برتو خوانم ز دفتر اخلاق — آیتی در وفا و در بخشش

هرکه بخراشد بت جگر بجفا — همچو کان کریم زر بخشش

تو کم از بت نه‌ای بغایت حلم — هرکه زهرت دهد شکر بخشش

از صدف یادگیر نکته حلم — آنکه برّد سرت گهر بخشش

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ایام بهار است گل و لاله و نسرین | از خاک برآیند تو در خاک چرائی

چون ابر بهار [illegible] | بر خاک تو چندین بنگر تو از خاک برآئی

همت گو بحضرت سلطان [illegible] | گر خود در روز [illegible] بها بدید

رندی نشست بر [illegible] | خبری دگر [illegible] رسید

آن رند گفت [illegible] جهان [illegible] | وآن خر گفت نقطه هل من المزید

[illegible] | با [illegible] که دولت او با [illegible]

[illegible] منقول [illegible] | [illegible]

1024

198[illegible]

آن میوه بهشتی [illegible] | از کف چرا [illegible]

[illegible] | [illegible] زمیوه بهشتی

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

سگ برآن آدمی شرف دارد / که دل مردمان بیازارد

این سخن را حقیقتی باید / تا معانی بدل فرود آید

آدمی با تو دست در مطعوم / سگ ز بیرون آستان محروم

حیف باشد که سگ وفا دارد / آدمی دشمنی روا دارد

[illegible] سباب / زانکه از وی کس وفاداری ندید

کس سلامت [illegible] ازین دو کان / کس ز طلب نجات ازین بستان نچید

هر که با می [illegible] بر فروخت / چون تمام افروخت بادش در دمید

بی تکلف هر که دل بر وی نهاد / چون بدیدم خصم خود می پرورید

شاه غازی خسرو دین پروران / آنکه از شمشیر او خون میچکید

که بیک حمله سپاهی بشکست / که بهوی قلب کوهی بیدرید

سرور آنرا همیکند بیکر [illegible] / گردنانرا بی تکلف سر می برید

از نهیبش پنجه می افکند شیر / نام او چون در بیابانی شنید

عاقبت شیر زند تیر [illegible] / چون سحر گردد [illegible]

بروز شنبه سادس ماه ذی الحجه / بسال هفتصد و هشتاد در جهان ناگاه

[illegible]

شادم بغمت که در همه حال — سوز غم تست ساز کارم

تا رفته از کنارم آید دست — عمری بامید میگذارم

در آرزوی وصال حالی — عمری بفراق میگذارم

امشب بکجا نشسته بیتو ای یار — طوفان سرشک اشک بارم

تا مرگ نگیردم گریبان — من دست ز دامنت ندارم

چون هیچ نشد بسعی حاصل — کام دل خسته فگارم

آن به که ز صبر رخ نتابم

باشد که مراد دل بیابم

۱۰۵۶

ای زخم غم تو مرهم دل — عشق از تو انیس محرم دل

زلف تو کشد گروه جان — لعل تو نگین خاتم دل

ابروی تو بود [illegible] سینه جان — چون چشم تو گشت [illegible] دل

[illegible] — [illegible] غم دل

[illegible] — [illegible] دل

[illegible] — تنها [illegible] دل

[illegible]

بیا ساقی آن راحت شیخ و شاب · که زو در جهان هر کس شود کامیاب

چو شد باغ روحانیان مسکنم · در اینجا چرا تخته بند تنم

بیا ساقی آن جام چون سلسبیل · که فردا بفردوس باشد دلیل

بدستم بده زری دولت ببین · خرابم کن و گنج حکمت ببین

بیا ساقی آن باده‌های کهن · بجامی بیا پی مرا مست کن

بدستم نهی از می بهشت · بمستی بگویم سرود خوشست

دگر همچو جم جام گیری بدست · ببیند در آن آینه هر چه هست

دم مستی ره بار ساقی زنند · دم خسروی در گدایی زنند

که حافظ چو مستانه سازد سرود · ز چرخش دهد زهره آواز رود

ای داده به باد دوستداری · لیکن نبود وفای عهد و یاری

آخر دل ریش دردمندم · تا چند مدام غم سپاری

ای لطف تو چاره [illegible] · [illegible]

ای جان [illegible] · تا کی کشی این جفا و خواری

هر چند که شوخی بجویم · کردم [illegible] ساز نگاری

[illegible]

دم از سیر این دیر دیرینه زن | صلائی بشاهان پیشینه زن

بیا ساقی آن می که عکس ز جام | بکیخسرو و جم فرستد پیام

بده تا بگویم بآواز نی | که جمشید کی بود کاوس کی

بیا ساقی آن کیمیای فتوح | که با گنج قارون دهد عمر نوح

بده تا برویت گشایند باز | در کامرانی و عمر دراز

بیا ساقی آن ارغوانی قدح | که دل زو فرح یابد و جان فرح

بمن ده که از غم خلاصم دهد | نشان ده ره بزم خاصم دهد

بیا ساقی آن می که جان پرورست | دل خسته را همچو جان درخورست

بده کز جهان خیمه بیرون زنم | سراپرده بالای گردون زنم

بیا ساقی آن می که حال آورد | کرامت فزاید کمال آورد

بمن ده که بس بیدل افتاده‌ام | وزین هر دو بی‌حاصل افتاده‌ام

بیا ساقی آن آب اندیشه سوز | که گر شیر نوشد شود بیشه سوز

بده تا بتوسم بر فلک شیرگیر | بهم بر زنم دام این گرگ پیر

بیا ساقی آن بکر مستور مست | که اندر خرابات دارد نشست

۱۰۲۵

بیا ساقی آن بادهٔ لعل ... / بده تا ... [illegible]

... طلب کام دل ... [illegible]

بیا ساقی از می طلب کام دل / که بی می ندارم من آرام دل

گر از هجر تن و جان صبوری کنند / دل از می تواند که دوری کند

بیا ساقی از می بنه مجلسی / که دنیا ندارد وفا با کسی

بمن ده که گردم ز عیب پاک / شوم ایمن از فکرت هولناک

بیا ساقی آن بادهٔ ذوق بخش / بده تا نشینم بر پشت رخش

تهمتن صفت سوی میدان کنم / بکام دل آهنگ جولان کنم

بیا ساقی آن جام جم پر کن از می / که گوید ترا حال کسری و کی

بمستی توان در اسرار سفت / که در بیخودی راز نتوان نهفت

بیا ساقی کنون چه باشی که دهر / برانگیخت خون ریز و بقهر

درین خونفشان عرصهٔ رستخیز / تو هم خون جام و صراحی بریز

بیا ساقی از من مکن سرکشی / که از خاکی آخر نه از آتشی

قدح پر کن از می که خوش بود / خصوصا که اوصاف بخشش بود

بیا ساقی آن راح ریحان نسیم / بمن ده که نی زر بماند نه سیم

از آن زر که مسکن تلف در پی است / بمی خور که درمان دلها می است

[illegible]

(12)

نه تنها خراجت دهند از فرنگ　　که خهراج باجت فرستند زنگ

گر ترک هندوست گر روم و چین　　چو جم جمله داری بزیر نگین

زحل کمترین هندوت از یتاق　　سپهرت غلام مرصع نطاق

همائیست چترت همایون نظر　　که دارد بسیط زمین زیر پر

سکندر صفت روم تا چین تراست　　که او داشت آیینه آیین تراست

چو دریای وصفت ندارد کنار　　ثنا را کنم بر دعا اختصار

بمانی سکندر صفت سالها　　بدانا دلی کشف کن حالها

۱۰۲۴

120

به نظم نظامی که چرخ کهن　　ندارد چو او هیچ زیبا سخن

بیارم بتضمین سه بیت متین　　که در نزد خود به ز در ثمین

از آن بیشتر کاوری در ضمیر　　ولایت ستان باش و آفاق گیر

زمان تا زمان از سپهر بلند　　به تخت دگر باش فیروزمند

از آن همه که جان داروی هوش باد
مرا شربت و شاه را نوش باد

بیا ساقی از من سپرکش شاه　　بگو این سخن کای شه جم کلاه

چو غم لشکر آرد بیار آشتی | که چنگ و رباب و نای و دف
مغنی تو سر مرا گرم ساز | زمانی نه بینی که زندم بهم می
بهی دور کن از دلم کز غمی هست | زمی تر دو دانا به از غم هست
مغنی کجایی بزن بربطی | بیا ساقی از می بده بربطی
که با بیخودی خویشتن خوش کنیم | دمی خوش برآریم و تشویش کنیم
باقبال داری دهیم تخت | بهین میوه خسروانی درخت
که تا وجد را کارسازی کنیم | برقص آییم و خرقه بازی کنیم
مغنی را شعور رسی یک غزل | به آهنگ چنگ اندر آور غزل
بیا ماه زمین پا شاه زمانه | به ترجیح دولت شه کامران
که همه عالم او رنگ شاهی از رو | شاه خوانی فرخ و ماهی از دوست
فروغ دل و دیده مقصد | دلی نعمت جمله صاحب دل
جهاندار دین پرور و گنج در | از او تخت کی گشت با زیب و فر
به قدر دی از بعد پیشش | همه دارند از عجز تشویش پیش
چگونه دهم شرح ... او | که عقل ... از ... او

مغنی کجائی بگلبانگ رود　　بیاد آور آن خسروانی سرود

که تا خویش را ترک و نازی کنم　　همی با من خود نمازی کنم

مغنی بیا عود را ساز کن　　نوائی نوایان نو آغاز کن

بیک نغمه درد مرا چاره ساز　　دلم تیر چون خرقه صد پاره ساز

مغنی ملولم دو تائی بزن　　بیکتای او نوای بزن

به مستان نوید سرودی فرست　　بیاران رفته درودی فرست

مغنی بزن چنگ بر ارغنون　　ببر از دلم فکر دنیای دون

گر خاطرم یابد آسایشی　　که نبود زغم یادی الا نیشی

۱۰۲۴

مغنی بساز این نوائی سرود　　بگو با حریفان بآواز رود

در از آسمان مژده فرصت است　　مرا بر عدو عاقبت نصرت است

مغنی نوائی طرب ساز کن　　بقول غزل قصه پرداز کن

که بار غمم بر زمین دوخت پای　　بضرب اصولم برآور ز جای

مغنی از آن پرده نقشی بیار　　ببین تا چه گفت از حرم پرده‌دار

چنان برکش آهنگ این داوری　　که ناهید چنگی برقص آوری

چو مردن آیدت آب روان پیش　　　　مدد بخشند ز آب دیدهٔ خویش

نگر وان بهر ماهی دیرین مدارا　　　　مسلمانان مسلمانان خدا را

خضر مبارک پی [illegible]　　　　که بفرمایم بر آن رعنا رسانند

[illegible] ما زمن چه در آن آرد بدین ساز　　　　که چون شمشیر غنی شد بکند پرداز

تو گوئی [illegible] خنجره بکند　　　　ز طفلکان نا کرده شمشیره بکند

چو من [illegible] بهم [illegible]　　　　توان بود و [illegible] تفسیر

[illegible] نصیحت [illegible]　　　　که سنگ [illegible] ز کجا [illegible] است

روانم [illegible] در هم [illegible]　　　　از آن تخم [illegible] حاصل نبود کشتم

بیاور [illegible] ز طبیب [illegible]　　　　[illegible] عطر [illegible] دید

[illegible] نافه ز زلف [illegible]　　　　[illegible] هم [illegible]

[illegible] درین [illegible] بنگشود　　　　[illegible] مظلومان [illegible]

[illegible] درین [illegible] میدان　　　　که عشق معز جان الجزا است

سخن [illegible] راست [illegible]　　　　تعالی [illegible] استغنا [illegible]

[illegible] بری [illegible]　　　　مرادان کودکان آتش فروزند

[illegible]

دل رفت و دیده خون شد و جان رفت از تنم | اوذیت ما رأی ما بالهوی او ما لی

دل خون شدم ز دستش و ز یاد چشم مستش | فی العشق معجباة یا ثین با التوالی

العین ما تبایت شوقاً للوصل بجد | والقلب ذات وجد فی ذاته الغزالی

للذات نقد کان الحبیب فیها | حار العقول طرا فی نظرها الغزالی

یا ما کیا تبل عن هوی و عهد | ان تلق اهل نجد کلهم بجیب حالی

مسند فروز دولت کان شکوه و شوکت | برهان ملک و ملت بونصر الدین معالی

الملک قد تباهی من جده و جده

یا رب که جاودان باد این قدر و این معالی

۱۰۳۲

الا ای آهوی وحشی کجائی | مرا با تست چون آشنائی

دو تنها و دو سرگردان بیکس | دد و دام در کمین از پیش و از پس

بیا تا حال یکدیگر بدانیم | مراد هم بجوئیم ار توانیم

که می‌بینم که این دشت مشوش | چراگاهی ندارد خرم و خوش

چه خواهد شد بگوئید ای عزیزان | رفیق بیکسان یار غریبان

مگر خضر مبارک پی درآید | ز یمن همتش کاری برآید

[illegible]

شود غزاله خورشید صید لاغر من
گر آهویی چو تو یک دم شکار من باشی

سه بوسه کز دو لبت کرده‌ای وظیفه من
اگر ادا نکنی قرض‌دار من باشی

من این مراد ببینم به خود که نیم شبی
به جای اشک روان در کنار من باشی

رفیق و مونس آرام جان من گردی
انیس روز و شبی روزگار من باشی

من ار چه حافظ شهرم جوی نمی‌ارزم
مگر تو از کرم خویش یار من باشی

[illegible]

هواخواه توام جانا و می‌دانم که می‌دانی
که هم نادیده می‌بینی و هم ننوشته می‌خوانی

ملک در سجده آدم زمین‌بوس تو نیت کرد
که در حسن تو نوری یافت بیش از حد انسانی

[illegible] خم زلف بتا [illegible] کنون مجموعه دلهاست
[illegible] یاد ایمنی یاد [illegible] انگیز [illegible]

گشاد کار مشتاقان در آن ابروی دلبند است
خدا را یک نفس بنشین گره بگشا ز پیشانی

دریغا عیش شبگیری که در خواب سحر بگذشت
بدان قدر وصال ای دل که در هجران فرومانی

بیفشان زلف و صوفی را به پابازی و رقص آور
که از هر رقعه دلقش هزاران بت برافشانی

چراغ افروز چشم ما نسیم زلف خوبان است
مبادا این جمع را یا رب غم از باد پریشانی

ملامتگو چه دریابد میان عاشق و معشوق
نبیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی

[illegible]

نوش کن جام شراب یکمنی ... تا بدان بیخ غم از دل بر کنی

دل گشاده دار چون جام شراب ... سر گرفته چند چون خم دنی

سیل بیابان می در قدح نیز چو آب ... جمله رنگ امیزی و تر دامنی

دل بمی در بند تا مردانه وار ... گردن سالوس و تقوی بشکنی

چون ز جام بیخودی رطلی کشی ... کم زنی از خویش لاف کم زنی

خیز جهدی کن چو حافظ تا مگر
خویش را در پای معشوق افکنی

۱۰۲۱

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی ... حاصل از حیات ای جان یکدم است تا دانی

پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت ... با طبیب نامحرم حال درد پنهانی

پند عاشقان بشنو و از در طرب باز آ ... کاین همه نمی ارزد شغل عالم فانی

با دعای شب خیزان ای شکردهان مستیز ... در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی

یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی ... کز غمش عجب دیدم حال پیر کنعانی

کام بخشی گردون عمر در عوض دارد ... جهد کن که از دولت داد عیش بستانی

باغبان چو من زین جا بگذرم حرامت باد ... گر بجای من سروی غیر دوست بنشانی

[illegible]

امروز که بازارت پر جوش خریدار است — دریاب و بنه گنجی از مایه نیکوئی

آن طره که هر جعدش صد نافه چین ارزد — خوش بودی اگر بودی خوش بوئی ز خوش خوئی

هر مرغ بدستانی در گلشن شاه آمد

بلبل بغزلخوانی حافظ بدعا گوئی

نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی — گذر بکوی فلان کن در آن زمان که تو دانی

تو پیک خلوت رازی و دیده بر سر راهت — بمردمی که بفرمان بران چنانکه تو دانی

بگو که جان ضعیفم ز دست رفت خدا را — ز لعل روح فزایت ببخش آنکه تو دانی

من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانست — تو هم ز روی کرامت بخوان چنانکه تو دانی

[illegible] — تو هم ز راه کرامت چنان بدان که تو دانی

خیال تیغ تو با ما حدیث تشنه و آبست — اسیر عشق چو کردی بکش چنانکه تو دانی

امید در کمر زرکشت چگونه ببندم — دقیقه ایست نگارا در آن میان که تو دانی

یکیست ترکی و تازی درین معامله حافظ

حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی

[illegible]

نه رازش میتوانم با کسی گفت — نه کس را میتوانم دید با وی

بده جام می و از جم مکن یاد — که میداند که جم کی بود و کی کی

بزن در پرده چنگ ای ماه مطرب — رگش بخراش تا بخروشم از وی

چو چشمش مست را مخمور مگذار — بیاد لعلش ای ساقی بده می

نجوید جان از آن قالب جدائی — که باشد خون جامش در رگ و پی

چو مرغ باغ میگوید که هو هو — مده از دست جام باده هی هی

لبش میبوسم و خون میخورم جام — رخش می بیند و گل میکند خوی

چو مجنون در پی دیدار لیلی — ببایدگشتن ای دل گرد هر حی

گل از خلوت بباغ آورد مسند — بساط غنچه را خوان زهد کن طی

تو با سلطان گل خوش خور و با خوش نی — غنیمت دان وصال بهمن و دی

زبانی در کشش ای حافظ زمانی

حدیث بی زبان بشنو تو از نی

مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی — در ده قدح که بی می و مطرب نیرزد آبی

عشق رخ چو ماهش در پرده راست ناید — مطرب بزن نوائی ساقی بده شرابی

[illegible]

چنان مریع جمال ز آئی و ثنا سکه

بنطق خوب [illegible] طبع تو کاسکه

ز وصف حسن تو صاف قلم چگونه نطق زند

که چون صفای [illegible] ورای [illegible]

[illegible]

که همت [illegible] بر سم [illegible]

[illegible]

تو که کیمیا فروشی نظری [illegible]

[illegible]

تو خود چه لعبتی ای نازنین شعبده باز / که پیش دیده و در چشم و گه نهفته ست دری

هزار جان مقدس بسوخت از حسرت / که هر صباح و مسا شمع محفلی دگری

مرا ازین ظلمات آنکه رهنمائی داد / دعای نیم شبی بود و گریهٔ سحری

مگو تو خواجه و از عشق بی نصیب مباش / که بنده را نخرد کس بعیب بی هنری

به هر خبر که شنیدم رهی بحیرت داشت / ازین سپس من و ساقی و وضع بی خبری

ز من بحضرت آصف که میبرد پیغام / که یاد گیر دو مصرع ز من بلفظ دری

بیا که وضع جهان را چنانکه می بینم / گر امتحان بکنی می خوری و غم نخوری

کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن / که زیب بخت و سزاوار تاج شاه وری

ز هجر و وصل تو در آب و آتشم شب و روز / نه در برابر چشمی نه غایب از نظری

به همین همت حافظ امید هست که باز
ارى اسامر ليلاى ليلة القمر

عمر بگذشت به بیحاصلی و بوالهوسی / ای پسر جام میم ده که به پیری برسی

بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن / حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی

... رفت تو در راه کمین گاه ... / وه که بس بیخبر از غلغل بانگ جرسی

دلم که گوهر اسرار حسن و عشق در اوست / توان به دست تو دادن گرش نکو داری

قبای حسن فروشی ترا برازد و بس / که همچو گل همه آیین رنگ و بو داری

زمانه گر همه شکل نخستین دهد بر باد / فدای تو که خط و خال مشکبو داری

خراب گشته‌ام ای نور دیده رندان عالم / بپرس ای بت چینی چه آرزو داری

دم از ممالک خوبی چو آفتاب زدن / ترا رسد که غلامان ماهرو داری

نوای بلبلت ای گل کجا پسند افتد / که گوش هوش به مرغان هرزه‌گو داری

در آن شمایل مطبوع هیچ نتوان گفت / جز این قدر که رقیبان تندخو داری

به جرعه تو سرم مست گشت نوشت باد / خود از کدام خم است اینکه در سبو داری

به سرکشی خود ای سرو جویبار مناز / که گر بدو رسی از شرم سر فرو داری

دمی دماغ بگفتم ز خندان به زیر لب میگفت / که کیستی و تو با ما چه گفتگو داری

ز کنج مدرسه حافظ مجوی گوهر عشق

قدم برون نه ور نیفکنده میل جستجو داری

ز دست صحبت ... چکد ز ابر بهمنی / برگ صبوح ساز و بده جام یک منی

ساقی بهار ... شد تو بیار حسن / چون ... برفشاند ... خرمن

که در مشرب گدائی زدن از دست مده — مجلس خواجه کی و مسند شاهنشاهی

ملک اندیشه بجلیت کنون میباید — گوشوار ایشن ز دردانه شاهنشاهی

واگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل — کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی

ای سکندر منشین و غم بیهوده مخور — که نه بخشند ترا آب حیات از شاهی

حافظ خام طمع شرم ازین قصه بدار

عملت چیست که مزدش دو جهان میخواهی

سحر با باد میگفتم حدیث آرزومندی — خطاب آمد که واثق شو بالطاف خداوندی

قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز — وگرنه با تو میگفتم حدیث آرزومندی

دل اندر زلف لیلی بند و کار از عقل مجنون کن — که عاشق را زیان دارد مقالات خردمندی

الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور — پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی

بسحر غمزه فتان بود ابخشی در درد و درد نکنید — بچنین حلقه زلف مشکین فشان و دلارامی

همائی چون تو عالیقدر حرص استخوان تا کی — دریغ آن سایه دولت که بر نااهل افکندی

دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصودست — بدین راه و روش میرو که با دلدار پیوندی

جهان پیر رعنا را ترحم در جبلت نیست — ز عشق او چه میجوئی در او همت چه میبندی

۱۰۱۸

۱۱۹

مروت گر چه نامی بی نشان است | نیازی عرضه کن بر نازنینی
ثوابت باشد ای دارای خرمن | اگر رحمی کنی بر خوشه چینی
درونها تیره شد باشد که از غیب | چراغی برکند خلوت نشینی
نمی بینم نشاط عیش در کس | نه درمان دلی نی درد دینی
نه همت را امید سربلندی | نه دعوت را کلید آهنینی
اگر انگشت سلیمانی نباشد | چه خاصیت دهد نقش نگینی
در میخانه بنما تا بپرسم | مآل خویش را از پیش بینی
اگر چه رسم خوبان تندخویی است | چه باشد گر بسازی با غمینی

نه حافظ را حضور درس قرآن
نه دانشمند را علم الیقینی

ساقیا سایه ابر است و بهار و لب جوی | من نگویم که چه کن اهل دلی خود تو بگوی
شکر ایزد که دگر باره رسیدی به بهار | بیخ نیکی بنشان و ره تحقیق بجوی
سفله طبع است جهان بر کرمش تکیه مکن | ای جهاندیده ثبات قدم از سفله مجوی
دو نصیحت کنمت بشنو و صد گنج ببر | از در عیش درآ و به ره عیب مپوی

سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی — دل ز تنهایی بجان آمد خدا را همدمی

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم — کز نسیمش بوی زلف حوریان آید همی

چشم آسایش که دارد از سپهر تیز رو — ساقیا جامی بیاور تا بیاسایم دمی

زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت — صعب کاری بوالعجب دردی پریشان عالمی

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل — شاه ترکان غافلست از حال ما کو رستمی

در طریق عشقبازی امن و آسایش بلاست — ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی

اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست — رهروی باید جهان سوزی نه خامی بی‌غمی

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید بدست — عالمی دیگر بباید ساخت و از نو آدمی

گریه حافظ چه سنجد پیش استغنای عشق

کاندرین طوفان نماید هفت دریا شبنمی

ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می — طامات تا بچند و خرافات تا بکی

بگذر ز کبر و ناز که دیده‌ست روزگار — چین قبای قیصر و طرف کلاه کی

هشیار شو که مرغ چمن مست گشت هان — بیدار شو که خواب عدم در پی است هی

خوش نازکانه می‌چمی ای شاخ نوبهار — آشفتگی مبادت از آشوب باد دی

مسیحای مجرد را برازد
که با خورشید سازد هم وثاقی

[illegible]

سلمی منذ حلت بالعراقی — الاقی من نواها ما الاقی

الا ای ساربان محمل دوست — الی رکبانکم طال اشتیاقی

درونم خون شد از نادیدن دوست — الا تعسا لایام الفراقی

بساز ای مطرب خوشخوان خوشگو — بشعر فارسی صوت عراقی

خرد در زنده‌رود انداز و می نوش — بگلبانگ جوانان عراقی

جوانی باز می‌آرد بیادم — سماع چنگ و دستافشان ساقی

می باقی بده تا مست و خوشدل — بیاران برفشانم عمر باقی

بیا ساقی بده رطل گرانم — سقاک الله من کاس دهاقی

وصال دوستان روزی ما نیست — بخوان حافظ غزلهای فراقی

[illegible] التشبیب من کل العذاری — [illegible]

دموعی بعدکم لا تحقروها — فکم بحر عمیق من السواقی

ربیع العمر فی مرعی حماکم — حماک الله یا عهد التلاقی

دمی با نیکخواهان متفق باش — غنیمت دان امور اتفاقی

عروسی بس خوشی ای دختر رز — ولی گه گه سزاوار طلاقی

[illegible]

یار من گر بخرامد به تماشای چمن — برسانش ز من ای پیک صبا پیغامی

گو حریفی که شب و روز می صاف کند — بود آیا که کند یاد ز دردآشامی

حافظ گر ندهد داد دلت آصف دهر

کام دشوار بدست آوری از خودکامی

سبت سلمی بصدغیها فؤادی — و روحی کل یوم فی تنادی

نگارا در غم سودای عشقت — توکلنا علی رب العبادی

غم دل برد تن را چاره ناچار — بغرم ادکه بی بختی ز شادی

خدا را بر من بیدل ببخشا — و اوصلنی علی رغم الاعادی

شدم سرمست در عشقت چو مجنون — فرائی فی یکی لله بوادی

جنون دل غرامت بسیری من — عرب یکدمی روشنی عبادی

ز من انکر تعنی عن عشق لیلی — از آن دل زردگی دیدی بوادی

بحمد الله که بنمودی رخ خویش — در رحمت بروی من گشادی

که همچون مست مسکین دل من — غریق العشق فی بحر الوداد

دل حافظ شد اندر چین زلفت — بلیل مظلم والله هادی

۱۰۱۶

[illegible]

ز کوی یار می‌آید نسیم باد نوروزی | از این باد ار مدد خواهی چراغ دل برافروزی

چو گل گر خرده‌ای داری خدا را صرف عشرت کن | که قارون را غلط‌ها داد سودای زراندوزی

ندانم نوحهٔ قمری به طرف جویباران چیست | مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی

[illegible] | [illegible]

[illegible] | که حکم آسمان این است اگر سازی و گر سوزی

[illegible]

مسکین چو من بعشق گلی گشته مبتلا | وندر چمن فکنده ز فریاد غلغلی
میگشتم اندران چمن و باغ دمبدم | میکردم اندر آن گل و بلبل تاملی
چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب | گشتم چنانکه هیچ نماندم تحملی
بس گل شکفته میشود این باغ را ولی | کس بی بلای خار نچیدست از او گلی
گل یار خار گشت و بلبل غریب باغ | این را تغیری نه و آنرا تبدلی

حافظ مدار امید فرج از مدار چرخ
دارد هزار عیب و ندارد تفضلی

روزگاریست که ما را نگران میداری | مخلصان را نه بوضع دگران میداری
گوشه چشم رضائی بمنت باز نشد | اینچنین عزت صاحب نظران میداری
نه گل از دست غمت رست نه بلبل در باغ | همه را نعره زنان جامه دران میداری
مدد خیر بیا ایدل تو نی آخر چه کنی | طمع مهر و وفا زین پسران میداری
کیسه سیم و زرت پاک بباید پرداخت | زین تمنائی که تو از سیمبران میداری
تا صبا بر گل و بلبل ورق حسن تو خواند | همه را نعره زنان جامه دران میداری
گرچه رندی و خرابی گنه ماست ولی | عاشقی گفت که ما را تو بر آن میداری

١٠١٥

[illegible]

[illegible]

مقصود جمع شده [illegible]

دو یار زیرک و از باده کهن دومنی | فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

من این مقام بدنیا و آخرت ندهم | اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی

شنیده‌ام که سگان را قلاده می‌بندی | چرا بگردن حافظ نمی‌نهی رسنی

هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد | فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی

بیا که رونق این کارخانه کم نشود | بزهد همچو تویی یا بفسق همچو منی

[illegible] | [illegible] فنی

[illegible] | [illegible] چنین عجب زمنی

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ز تندباد حوادث نمی‌توان دیدن | [illegible] بوده است یا سمنی

[illegible] | [illegible] شکر دهنی

[illegible] | [illegible]

ببین در آینه جام نقش بندی غیب | که کس بیاد ندارد [illegible]

[illegible]

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری — تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری

در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند — اقرار بندگی کن و اظهار چاکری

هر کس که افتاد خدایش گرفت دست — گو بر تو باد تا غم افتادگان خوری

ساقی به مژده گانی عیش از درم درآی — تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری

در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است — آن به کزین گریوه سبکبار میروی

سودای فکر لشکر سلطان و تاج و — درویش و امن خاطر و کنج قلندری

نیل مراد بر حسب فکر همت است — از شاه نظر خیر و ز توفیق یاوری

یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است — ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری

حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی — کین خاک بهتر از عمل کیمیاگری

۱۰۱۴

خوشتر از کوی خرابات نباشد جایی — گر به پیرانه سرم دست دهد ماوایی

آرزو میکندم و از تو چه پنهان دارم — شیشه باده صافی قدح زیبایی

جای من دیر مغانست بروح و طیبی — رای من سای بتانست مبارک رایی

خاطر تو در خاطر ما کی گنجد — که مرا نیست بجز تو بکسی پروایی

تا چند همچو خسته در عین ناتوانی — تا کی لبان ز لعلت در تاب بیقراری

از بادهٔ وصالت گر بهره‌ور نبودم — گر بنده‌ام نبودم آیین تا بهر یاری

در دیگر از تو دارم جوری که از تو بینم — گر غمزه بدانی دانم که رحمت آری

گر صد بجوی وصلت ور شهر تازه گردم — سر بر نیارم از خاک در روی سرسری

در هجر مانده بودم در نیمه شب — از بوستان وصلت بوی امیدواری

ما بنده [illegible] وفادار — گر میکشی بروزم از بیکسی بخوارم

[illegible] بر ماه [illegible]

تا چند [illegible]

[illegible] بصوت بلبل [illegible] — [illegible] آنکه

[illegible] — [illegible]

شکوه [illegible] — ز [illegible] بلاده است [illegible]

[illegible] — نه [illegible] پسندی [illegible]

[illegible] — [illegible] لماد [illegible]

[illegible] داری [illegible] — [illegible]

کسی بکام ندیدم کاشکی نشان میداد | که تا فراغتی از باغ بوستان بودی

بخواب نرگس مستش بهیچ جای وصال | چو این نبود و ندیدیم باری آن بودی

برخ چو مهر فلک بی نظیر آفاق است | بدل دریغ که یک ذره مهربان بودی

ز پرده گاه برون آمدی چو قطره اشک | که بر دو دیده ما حکم او روان بودی

ز پرده ناله حافظ برون کی افتادی | اگر نه همدم مرغان صبح خوان بودی

برات خوشدلی ما چه کم شدی یاره | گرش نشان امان از بد زمان بودی

اگر نه دایره عشق راه بربستی
چو نقطه حافظ مسکین در میان بودی

۱۰۱۳

۱۰۲۱

به نقد می تو که هم جانی و هم جانانی | سر فدای تو و گرنه من و سرگردانی

گر همی از سر کوی تو ندارم برگشت | کار دشوار نگیرند بدین آسانی

تو همه را طاقت پروانه پر سوخته نیست | ناز کانرا نرسد شیوه بجان افشانی

بی تو آرام گرفتن بود از ناکامی | باز گستاخ نشستن بود از حیرانی

فاش گفتند حریفان بتو رازی دل من | چند پوشیده بماند نظری پنهانی

تا بماند سر و شاداب نهال قد تو | واجب است که ز چشمم نکشد بی آبی

[illegible] — ایکه منظور بزرگان حقیقت بینی

[illegible] — بهتر آنست که با مردم بد ننشینی

[illegible] — [illegible] نبود [illegible]

[illegible] — [illegible] مسکینی

[illegible] — [illegible] پاره [illegible] مسکینی

عجب [illegible] — [illegible] مصلحت وقت [illegible] می بینی

[illegible] — که تو [illegible] وخوشتر [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] نشینی

[illegible] سلطنت [illegible] گدایان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] حافظ [illegible]

[illegible]

[illegible]

رسید دولت وصل و گذشت محنت هجر / نهاد کشور دل باز رو بمعموری

بهر کسی نتوان گفت راز خود حافظ

مگر بدو که کشیده است محنت دوری

پدید آمد رسوم بیوفائی / نماند از کس نشان آشنائی

هنرمند از فاقه نزد هر خسیسی / کنون اهل خرد دارد گدائی

کسی کو فاضل است امروز در دهر / نمی‌بیند ز غم یکدم جدائی

ولیکن جاهل است اندر تنعم / متاع او چو هست اینک بهائی

شاعت را بضاعت سازد و می‌گوید / درین درد و غنا چون لی دوائی

اگر شاعر بخواند شعر چون آب / که دل را زو فزاید روشنائی

نبخشندش جوی از بخل و امساک / اگر خود فی المثل باشد ثنائی

خرد در گوش هوشم دوش می‌گفت / برو صبری بکن در بینوائی

ایا حافظ بهوش این پند بشنو

که گر از پا درافتی بر سر آئی

ترا نه هر چه مراد است در جهان داری / چه غم ز حال ضعیفان ناتوان داری

بخواه جان و دل از بنده و روان بستان / که حکم بر سر آزادگان روان داری

میان نداری و دارم عجب که هر ساعت / میان مجمع خوبان کنی میانداری

بیاض روی ترا نیست نقش درخور از آنک / سوادی از خط مشکین بر ارغوان داری

بنوش می که سبک روحی و لطیف مدام / علی الخصوص در آن دم که سر گران داری

مکن عتاب ازین بیش و جور بر دل ما / مکن هر آنچه توانی که جای آن داری

به اختیارت اگر صد هزار تیر جفاست / بقصد جان من خسته در کمان داری

بکش جفای رقیبان مدام و خوش دل باش / که سهل باشد اگر یار مهربان داری

بوصل دوست گرت دست می‌دهد یکدم / برو که هر چه مراد است در جهان داری

چو گل بدامن ازین باغ می‌بری حافظ / چه غم ز ناله و فریاد باغبان داری

[illegible]

دل من شد و ندیدم که چه شد [illegible] | که گذشت عمر [illegible] خبر [illegible] سوی

نفسم به [illegible] | بجز این نماند دل را هوسی و آرزوی

[illegible] با جوانان [illegible] | هوس جمال جانان [illegible]

مکن [illegible] ای منعم [illegible]

که [illegible] حافظ بفدای [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] وقتی [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] تو با [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

حافظ [illegible]

[illegible]

[illegible] | که دارم [illegible]

در آمدی ز درم کاشکی چو لمعه نور — که بر دو دیده ما حکم او روان بودی

عیان شدی که بها جست خاکپایش را — اگر حیات گرانمایه جاودان بودی

ز پرده ناله حافظ برون نه افتادی

اگر نه همدم مرغان صبح خوان بودی

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی — خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی

آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد — حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی

گر از آن آدمیانی که بهشتت هوس است — عیش با آدمی چند پریزاده کنی

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات — مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف — مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

اجرها باشدت ای خسرو شیرین دهنان — گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی

ای صبا بندگی خواجه جلال الدین کن — تا جهان پر سمن و سوسن آزاده کنی

جهد کن تا که در ایام گل و فصل بهار — عیش با آدمی چند پریزاده کنی

کار خود گر بکرم باز گذاری حافظ

ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی

صبا با ما مکن این کینه داری — که حق صحبت دیرینه داری

نصیحت گوش کن کاین در بسی به — از آن گوهر که در گنجینه داری

ولیکن کی نمائی رخ به رندان — تو کز خورشید و مه آیینه داری

بد رندان مگو ای شیخ و هش دار — که با حکم خدائی کینه داری

[illegible] — خدا را کز می دوشینه داری

نمی‌ترسی ز آه آتشینم — تو دانی خرقه پشمینه داری

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ

بقرآنی که اندر سینه داری

به چشم کرده‌ام ابروی ماه سیمائی — خیال سبز خطی نقش بسته‌ام جائی

[illegible] — [illegible] از تاج و تخت برآئی

امید هست که منشور عشقبازی من — از آن کمانچه ابرو رسد بطغرائی

سرم ز دست بشد چشم از انتظار بسوخت — در آرزوی سر و چشم مجلس آرائی

[illegible]

چه علم من و علم تو فلک را چه تفاوت
آنجا که بصر نیست چه خوبی و چه زشتی

بر خاک در خواجه که ایوان جلال است
گر بالش از زینت بسازیم بخشتی

زاهد مکن انکار حکایت که بتقدیم
ترکیب چو حوری و سرایی چو بهشتی

ترسا بچه دی نیز همی گفت که حافظ
سهلست که هر دم کند آهنگ کنشتی

ای گدایان ترا عار ز شاهنشاهی
همه کس را تو دهی منصب صاحب جاهی

همه در مسجد و میخانه چه هوشیار و چه مست
همه خواهنده ترا تا تو کرا میخواهی

با تو حاجت نبود شرح غم خود گفتن
چه نتوان از حال ضمیر همه کس آگاهی

پیر صاحبا بتو چو یک برگ نیفتد ز درخت
که نداند که بملک تو کند بیراهی

گر در سرت هوای وصالست حافظا
باید که خاک درگه اهل هنر شوی

با مدعی مگویید اسرار عشق و مستی
تا بی‌خبر بماند در رنج خودپرستی

سلطان من خدا را زلفت شکست ما را
تا کی کند سیاهی چندین دراز دستی

در عشقت بدست طوفان خواهد سپرد حافظ
چون برق ازین کشاکش پنداشتی که جستی

۱۰۱۰